

کلمات مکنونه: سیر از نقص به سوی کمال

فاروق ایزدی نیا

مقدمه

کلمات مکنونه را میتوان از جنبه‌های مختلف مورد مطالعه قرار داد، از جمله میتوان آن اثر مبارک را از سه زاویه متفاوت بررسی کرد:

اول، با توجه به گذشته: چه که جمال قدم بنفسه می‌فرمایند "هذا ما نُزِّلَ مِنْ جَبْرُوتِ الْعِزَّةِ بِلِسَانِ الْقُدْرَةِ وَالْقُوَّةِ عَلَى النَّبِيِّينَ مِنْ قَبْلِ...". و لذا می‌توان در آثار گذشتگان به جستجو پرداخت و به انحاء مختلف آنها را یافت. بعضاً عیناً در کلمات مکنونه آمده است، مانند فقره‌ای از مکتوب حضرت محمد خطاب به ابوذر غفاری که فرمود "حاسب نفسك قبل أن تحاسب...". و بعضی دیگر به ظاهر تغییر شده اما معنا را منتقل نموده است مانند بیان مبارک "خَلَقْتُكَ وَ أَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مِثَالِي...". که اشارتی به آیه تورات است که فرمود "لنعملنَّ الانسانَ على صورتنا ومثالنا".

دوم، با توجه به آینده: یعنی این که این اثر در عین اختصار، شامل کل آثار و احکام و تعالیم حضرت بهاءالله اما به صورت جنینی است، به گونه‌ای که مرکز میثاق در اسفار غرب می‌فرمایند "من تعالیم حضرت بهاءالله را به این مملکت آورده‌ام که باید تحرّی حقیقت نمود و به عالم انسانی خدمت کرد، در ترویج صلح عمومی کوشید و به جهت هدایت خلق جانفشانی نمود و به جمیع خلق مهربان بود، ندای ملکوت را بلند نمود؛ انسان باید به صفات الهیه متّصف باشد و در زمرة علیین درآید. این تعالیم قطره‌ای از بحور مستوره در کلمات مکنونه است." (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۲۶۷)

سوم، با توجه به زمان حال: کلمات مکنونه را می‌توان مجموعه‌ای از هدایات الهیه مشاهده کرد که مسیر حرکت انسان را از نقطهٔ نقص به اوج کمال نشان می‌دهد. در هر قدم هدایت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و از چاه برحذر می‌دارد؛ یعنی تعلیم می‌دهد که چگونه انسان، که به صورت و مثال الهی خلق شده، جواهر مستورهٔ مودعه در وجودش را به عرصهٔ ظهور آورد تا مورد استفادهٔ خود او و اهل عالم قرار گیرد. حصول مقصود به اجرای آنچه که در این مجموعه نازل شده مشروط است، چه که مرکز میثاق فرمود "کلمات مکنونه تلاوت نمایند و به مضمون دقت کنید و به موجب آن عمل نمایند... تا آن که هر یک شمعی روشن گردید و شاهد انجمن شوید و مانند گل گلشن رائحهٔ طیبه منتشر نمایند." (مکاتیب، ج ۳، ص ۹۳)

در این حالت می‌توان به صفات الهی متّصف شد و قابلیت دخول در ملکوت یافت که حیّ قیوم فرمود "به صفاتم متّصف شوید تا قابل ورود ملکوت عزم شوید و در جبروت قدسم درآیید." (دریای دانش، ص ۱۲۲)

نکتهٔ مهمی که در ابتدا باید ذکر شود، عناوین فقرات کلمات مکنونه است. در بسیاری از موارد "یا ابن الرّوح" ذکر شده است. این بدان علت است که احبّای الهی نزد حق ابناء روح محسوبند و باید که از اجساد خود محزون نباشند و همواره مسرور به بشارات الهی باشند "یا احبّائی أنتم ابناء الرّوح لاتحزنوا من أجسادکم؛ أن استبشروا ببشارات الرّحمن برّوح و ریحان. ثمّ استقیموا علی حبّ الله و أمره ثمّ اتّبعوا ما نزل فی الكتاب." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۵۰)

در مواردی "یا ابن العرش" به کار رفته که "عرش" عبارت از نفس مظهر ظهور است ("فلماً حضر بین یدی العرش کتابک"، مائده، ج ۸، ص ۱۶۶) که بندگان را به خود نسبت داده است.

عهد و پیمان الهی

در نگاه از زاویهٔ سوم فی الواقع عهد و میثاق الهی را مشاهده می‌کنیم که در فقرات مختلف کلمات مکنونه به ما یادآور می‌شوند. در صلوة وسطیٰ می‌خوانیم، "قد اظهرت أمرک و وفیت بعهدک"، در حالی که در کلمات مکنونه مکرراً یادآور

می‌شوند، "حال احدی را بر آن عهد قائم نمی‌بینم". اما، به ما یادآوری می‌کنند که "غرور و نافرمانی آن را از قلوب محو نموده به قسمی که اثری از آن باقی نمانده" و برای آن که ما آن را به خاطر بیاوریم، اشاره به آن صبح صادق روشن می‌فرمایند که آن عهد را در ظلّ شجره انیسا با ما بستند و کلام خود را به ما القا کردند و هدایت می‌کنند که "اگر صدر را مقدّس کنید حال آن صحرا و آن فضا را به نظر درآرید و بیان من بر همه شما معلوم شود."

در اینجا می‌توان مشاهده کرد که علّت نزول کلمات مکنونه که در بدایت بخش عربی آن بیان شده در واقع به خاطر آوردن عهد قدیم و ادای آن است "لیوفوا بعهدالله و یؤدّوا اماناته فی أنفسهم و لیکونن بجوهر التّقی فی ارض الرّوح من الفائزین." در واقع می‌توان دریافت برای آن که بتوانیم در عالم روح به جوهر پرهیزگاری و تقوی نایل گردیم، باید دو فریضه را انجام دهیم: اوّل، وفای به عهد الهی، و ثانی، ادای امانات او در نفس خودمان.

وفای به عهد

تردیدی نیست که "حق با وفا بوده و وفا را دوست داشته و می‌دارد." (گلزار، ص ۳۲۰) جمال مبارک وفا را این‌گونه می‌ستایند "بدان که ملکوت وفا را قبل از جبروت اسما بسلطان اراده خلق فرمودیم؛ لهذا وفا عندالله احبّ از کلّ اسم بوده و خواهد بود." (گلزار، ص ۳۱۹)

و اما عهدی که ما با جمال قیوم بستیم، به نام عهد الست از آن یاد می‌شود، که در سوره اعراف، آیه ۱۷۱ به بعد آن داستان نقل شده است "وَ اِذْ اَخَذْنَا مِنْ بَنِي اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰى اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى شَهِدْنَا اَنْ تَقُوْلُوْا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اِنَّا كُنَّا عَنْ هٰذَا غٰفِلِيْنَ." این عهد از آنها گرفته شد تا مبادا در یوم قیامت اظهار بی‌خبری کنند.

جمال قیوم در کلمات مکنونه فارسی نیز به این عهد اشاره فرموده و از آن به "سه کلمه طیبه" یاد کرده‌اند که، "ای دوستان رضای خود را بر رضای من اختیار مکنید و آنچه برای شما نخواهم هرگز نخواهید و با دل‌های مرده که به آمال و آرزو آلوده شده نزد من می‌آید."

بنابراین یکی از اهداف کلمات مکنونه یادآوری آن عهد قدیم به جمیع عباد است تا دیگر بار به خود آیند و به وفای به عهد قیام کنند.

ادای امانت الهی

هدف ثانی را ادای امانت الهی بیان می‌فرمایند. در اینجا نیز اشاره به آیه کریمه قرآنی است که فرمود بعد از خلق کائنات امانت خود را خواست که به یکی از مخلوقات بسپارد. احدی توان آن را نیافت که آن را بپذیرد و حمل نماید، "إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا." (سوره احزاب، آیه ۷۲)

در این خصوص که امانت مزبور چه بود، در آثار جمال قیوم و مرکز میثاق اشاراتی موجود است. این عبد سه مورد را در آثار مبارکه ملاحظه کرده است که بدان اشاره می‌شود:

اول، حبّ الهی: حضرت بهاء الله می‌فرمایند که حبّ الهی امانتی است که به کلّ اشیاء بدون استثناء عرضه شده و هر کس که آن را حمل کند نجات خواهد یافت و هر کس که اعراض نماید به خداوند کافر شده است، "قد خلقنا کلّ الأشیاء علی حدّ سواء و عَرَضْنَا عَلَيْهَا أَمَانَةً حَبِيّ بِكَلِمَةٍ مِنْ لَدُنَّا؛ فَمَنْ حَمَلَ نَجِيّ وَ أَمِنْ وَ كَانِ مِنَ الَّذِينَ هُمْ كَانُوا مِنْ فِرْعَ يَوْمِئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ أَعْرَضَ كَفَرَ بِاللَّهِ الْمَهِيْمِنِ الْقَيُّومِ وَ بِهَا فَرَقْنَا بَيْنَ كُلِّ الْعِبَادِ وَ فَصَلْنَا بَيْنَهُمْ وَ أَنَا كُنَّا فَاصِلُونَ." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۲۸۳)

حضرت عبدالبهاء نیز در تبیین آن می‌فرمایند، "... فیضی در عالم وجود اعظم از حبّ نیست. این است آیت کبری، این است امانت عظمی. ولی چون شرائط و شواهد آن بسیار عظیم است، لهذا جمیع کائنات تحمل آن نداشت و استعداد و قابلیت ظهور آن را نیافت، لهذا از حمل آن عاجز و قاصر بود. این موهبت تخصیص به عالم انسان یافت. اگر چنان که باید و شاید شرائط و شواهد در نفسی تحقق یابد فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر و آشکار گردد و علیکما البهاء الأبهی. عع"

دوم، عبودیت آستان الهی: به جای آوردن شرایط عبودیت و فنا کردن اراده خود در اراده الهی که در عهد الست نیز ذکر آن شد، کاری است بس دشوار و

مبارزه‌ای است که از بدایت تولد در این جهان انسان با نفس خود دارد. لهذا، حضرت عبدالبهاء از آن به عنوان "ثقل اعظم" یاد می‌کنند که آسمان و زمین نیز از حملش عاجز است. هیکل مبارک می‌فرمایند، "عبودیت آن ذات احدیت امانت عظیمه است که ثقل اعظم است و آسمان و زمین و جبال از حملش عاجز. پس حاضر شو که این بارگران را در کمال روح و ریحان چون این عبد حمل نمایی و مورد طعن و سب و شتم و تکفیر و تفسیق و شبهات امم گردی تا قطره‌ای از بحر بلا یای جمال قدم روحی لعباده الفدا نصیب بری." (مکاتیب، ج ۵، صص ۱۴۶-۱۴۷)

در بیان دیگر به عظمت عبودیت شهادت می‌دهند و این که فقط انسان است که حمل آن تواند و بس، "ای بنده جمال ابهی عبودیت عظیم است عظیم؛ امانت الهی و رحمت ربّانی است؛ آسمان و زمین از حملش عاجز و جبال پُرتمکین از تحملش قاصر؛ انسان است که حمل این امانت تواند. ملاحظه نما که این چه عطائی و بخششی است که سبقت بر جمیع کائنات نموده و قوای اعظم عالم مقاومت نتواند." (منتخبات مکاتیب، ج ۳، ص ۱۲۴)

لذا، باید به شرایط عبودیت قیام کرد که محویت تام است و فانی کردن اراده خود در اراده الهی. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای واقف در مواقف عبودیت، از مقتضای عبودیت خلوص نیت و فنا و محویت است، یعنی در جمیع شئون فنای محض و فقر صرف و فدایی کلی تام است؛ یعنی اثری و شائبه‌ای از وجود و هستی او باقی نماند و به فرائض محویت که از شرائط عبودیت است قیام نماید. در این حال از مشرق تقدیس انوار توحید چنان بر او بتابد که همه انوار گردد." (مکاتیب، ج ۸، ص ۱۶۸)

سوم، عهد و میثاق الهی است: خداوند این عهد را با بنی آدم بست نه با دیگر کائنات؛ پس امانتش را به او سپرد و انتظار داشت که امانت حفظ شود. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "ای مشغول به خدمت امرالله ... کمر را بر خدمت امر محکم بند و در ثبوت و رسوخ ضعفاء بر عهد و پیمان بکوش؛ چه که میثاق الهی امانت ربّانی است که جبال و ارض و سموات حمل آن نتوانستند؛ چگونه

سست عنصران حمل توانند؛ انا عرضنا الأمانة على السّموات و الأرض و الجبال فأبين أن يحملنّها و أشفقنّ منها و حملها الإنسان... (سفینه عرفان، ج ۸، ص ۳۷)^۱ نکته‌ای که باید در اینجا ذکر کرد معنای "ظلم و جهول" است که در آیه قرآن به انسان نسبت داده شده است. اگرچه مفسّرین اسلامی ظلم و جهول را صیغه مبالغه از ظالم و جاهل گرفتند و حافظ نیز گفت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
و جناب فاضل مازندرانی نیز در شرح آن فرموده است، "... مراد از امانت جلوه یزدانی در جهان و پیوستگی به آن سرچشمه و مراد از انسان آدم ابوالبشر و مظاهر الهیه باشد؛ مبالغه در وزن و گرانی این بار و جهل و ناتوانی جسمانی بشر است و عرض امانت بر مادون انسان اظهار تکلیف به آنها نیست، بلکه اشراق این انوار بر کلّ و فقدان استعدادشان در قبول آن می‌باشد." (اسرارالآثار، ج ۱، ص ۱۹۴) اما، حضرت عبدالبهاء "ظلم و جهول" را نوعی دیگر تبیین می‌فرمایند، "اما آیه قرآن که در حق امانت کبری ظلم و جهول می‌فرماید؛ این ظلم و جهول مبالغه ظالم و جاهل نیست، بلکه معنی‌اش مظلوم و مجهول است؛ یعنی حامل امانت کبری مظلوم است، زیرا خلق انکار و استکبار می‌نمایند، و مجهول‌القدر است، قدر او را نمی‌دانند." (مائده، ج ۲، باب ۴۰ / اسرارالآثار، ج ۱، ص ۱۹۶)

شرایط سیر و سفر

سفری بزرگ در پیش است، از بدایت خلقت تا نهایت آن که عروج انسان باشد به اوج عزّت. جمال مبارک می‌فرمایند، "بگو قدر این ایام را بدانید و به تدارک مافات قیام نمایید. سفر عظیم در پیش، فراموش ننمایید؛ آنچه از برای سفر لازم است به آن تمسک جوید؛ حق جلّ جلاله امر می‌فرماید به آنچه که سبب نجات و آسایش اهل عالم است." (لثالی حکمت، ج ۱، ص ۱۳۷)

برای این سفر به نظر می‌رسد جمال مبارک دو شرط تعیین می‌فرمایند: اول تطهیر قلب است، "إمّلك قلباً جيداً حسناً" و ثانی رعایت انصاف، "احبّ الأشياء عندی الإنصاف، لاترغب عنه إن تكن الیّ راغباً." اگر به این دو شرط عمل کنیم می‌توانیم در این سفر موفق شویم.

اول، تطهیر قلب: قلب محلّ تجلّی الهی است، محل ظهور الهی است، متعلّق به او است و ما از تصرف در آن ممنوعیم، جمیع آنچه در آسمانها و زمین است برای ما آفریده شده، الاّ قلوب که محلّ تجلّی جلال و اجلال خود معین فرموده، اما اسفا که هر زمان "ظهور قدس" حضرتش "آهنگ مکان خود نمود غیر خود را یافت"؛ لذا لامکان به "حرم جانان شتافت." حال، می فرماید، برای آن که انسان به مُلک دائمی و ازلی که خداوند برای او مقدر فرموده فائز و نائل شود، باید که ابتدا تطهیر قلب نماید، تا نور الهی در آن بتابد. در میانه راه نیز دیگر بار انسان را متذکّر می شود که، "فؤادک منزلی قدسه لتزولی و روحک منظری طهرها لظهوری." شرط هر مجاهده‌ای در امر بهائی برخورداری از قلب پاک و خالی از آرایش و نیز بری از حبّ و بغض است. در بدایت ایقان بدان اشاره شده، "سالکین سیل ایمان و طالبین کؤوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عَرَضیه پاک و مقدّس نمایند؛ یعنی گوش را از استماع اقوال و قلب را از ظنون متعلّقه به سبحات جلال و روح را از تعلّق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه..." (صص ۲-۳)

از جمله شرایطی که شخص مجاهد باید رعایت کند نیز همین طهارت قلب است، "شخص مجاهد که اراده نمود قدم طلب و سلوک در سیل معرفت سلطان قدم گذارد، باید در بدایت امر قلب را که محلّ ظهور و بروز تجلّی اسرار غیبی الهی است، از جمیع عبارات تیره علوم اکتسابی و اشارات مظاهر شیطانی پاک و منزّه فرماید و صدر را که سریر ورود و جلوس محبّت محبوب ازلی است لطیف و نظیف نماید و همچنین دل را از علاقه آب و گل، یعنی از نقوش شَبَحیه و صُور ظلیّه، مقدّس گرداند، به قسمی که آثار حبّ و بغض در قلب نماند که مبادا آن حبّ او را به جهتی بی دلیل میل دهد و یا بغض او را از جهتی منع نماید، چنانچه الیوم اکثری به این دو وجه از وجه باقی و حضرت معانی باز مانده‌اند و بی‌شبان در صحراهای ضلالت و نسیان می‌چرند." (ایقان، ص ۱۴۸)

دوم، رعایت انصاف: چون قلب تطهیر شد، باید شرط ثانی را اجرا کرد و آن رعایت انصاف است در جمیع امور تا هر آنچه را که باید دید انسان با چشم خود

ببیند و با علم و آگاهی خود بسنجد نه آن که دنباله‌روی دیگران شود و به اقوال دیگران قناعت کند.

اصل انصاف آنقدر اهمّیت دارد که اوّل انسانیت قرار گرفته است، چه که به یکی از یاران می‌فرمایند، "بگو به احبّای الهی که اوّل انسانیت انصاف است و جمیع امور منوط به آن." (اقتدارات، ص ۲۹۳) و از آن هم مهم‌تر آن که اگر کسی فاقد انصاف باشد، اصلاً انسان محسوب نمی‌شود. جمال مبارک می‌فرمایند، "این عبد از اوّل ایّام الی حین اهل ایران را به عدل و انصاف دعوت نمود. فی الحقیقه هر نفسی به این دو صفت مبارکه مزین نباشد، از انسان محسوب نبوده و نیست." (حدیقه عرفان، ص ۱۲۴)^۲

و اما این که انصاف چیست باید در بیانی دیگر به جستجوی معنی آن پرداخت، "...الانصاف و هو خروج العبد عن الوهم و التّقلید و التّفرّس فی مظاهر الصّنع بنظر التّوحد و المشاهدة فی کلّ الامور بالبصر الحدید." (گلزار، ص ۶۶)

آغاز سفر

در ابتدای سفر، برای آن که مسافر الی الله بداند از چه مقامی برخوردار است، به دو نکته اشاره می‌فرمایند: اوّل آن که صرفاً به علّت حبّ الهی آفریده شده، "أحببتُ خلقك فخلقك" و ثانی آن که به صورت و مثال الهی خلق شده است، "و ألقیتُ علیک مثالی". کسی که به صورت و مثال الهی خلق شده، به طور بالقوه می‌تواند به اعلیٰ مدارج برسد و حتّی اسم اعظم گردد^۳ و یفعل مایشاء شود^۴ که البته منوط است به آن که انسان خود را از حجبات نفس و هوی خلاصی بخشد و بر حبّ الهی ثابت و راسخ ماند. چون معلوم آمد که مصدر خلقت محبت بوده، باید که پاسخگوی این محبت شد که به ظاهر محبت خود را مشروط به محبت عبد می‌کند، "احببني لأحبك؛ إن لم تحبني لن احبك ابداً". اما این خلاف محبت بلا قید و شرط خالق به مخلوق است که فرمود، "دوست معنوی شما را لأجل شما دوست داشته و دارد بلکه مخصوص هدایت شما بلا یای لاتحصی قبول فرموده؛ به چنین دوست جفا مکنید و به کویش بشتابید."؛ لذا باید معنایی دیگر برای آن یافت و مفهومی دیگر جست. محبت الهی مانند خورشیدی است که دائم می‌تابد، و چون بارانی است که به گلشن و گلخن می‌بارد؛ اما اگر کسی خود

را در ظلمت نفس نگاه داشت، خود را بی بهره ساخته است، نه آن که فیض الهی متوقف شده باشد. می‌فرمایند، "بسی واضح و مبرهن است که در فیض فیاض تعطیل نبوده و نیست. نفوسی که از این فیض منیع محروم مانده‌اند، سبب آن است که متابعت اوهام نموده‌اند و به اصنام نفس و هوی معتکف شده‌اند." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۷، ص ۱۷۰)

ترک نفس و هوی

از همان آغاز سفر، هشدار داده می‌شود که اگر قصد وصول به مقصود داریم، باید که ترک نفس و هوی کنیم و از اراده خود چشم‌پوشیم؛ اگر طالب نفس الهی هستیم، از نفس خود اعراض کنیم و اگر جویای رضای او هستیم از رضای خود روی بگردانیم، "إن تحبّ نفسی فأعرض عن نفسک و إن ترد رضائی فأغمض عن رضائک"، چه که آسایش هنگامی دست دهد که از نفس اعراض کنیم و به حضرتش روی آوریم؛ خداوند دوست دارد فوق کلّ شی و به تنهایی محبوب باشد، "لأنّی أحبُّ أن أكون محبوباً فوق کلّ شیء" و اگر می‌خواهیم به کسی یا چیزی فخر کنیم باید به انتساب به او مباحثات نماییم و به او متوکّل باشیم. چون چنین کردیم به حصن حبّ خداوند در می‌آییم تا در امن و امان و دور از خطرات شیاطین باشیم. اما این حصن خارج از وجود ما نیست. از طرفی می‌فرماید، "حبّی حصنی" و بلافاصله برای این که زیاد هم در جستجوی این حصن نباشیم، می‌فرماید، "حصنی انت فادخل فیه ... حبّی فیک فاعرفه."

مقام انسان

آنچه که بسیار مورد تأکید واقع شده عظمت مقام انسان است؛ او نباید خود را حقیر بشمارد؛ نباید احساس ضعف نماید؛ نباید این تصوّر به او راه یابد که ذلیل است، "صنعتک عزیزا"، جاهل است، "من جوهرالعلم أظهرتک"، فناپذیر است، "کیف تخاف عن فنائک"، تاریک است، "مصباحی فیک فاستنر به"؛ مگر آن که خود را با خداوند مقایسه کند. در جمیع مناجات‌ها نیز ما خود را با خداوند مقایسه می‌کنیم و به ضعف و عجز و جهل خود معترف می‌شویم؛ اما در مقام عبودیت الهی از جمیع مواهب برخورداریم و نباید نسبت نقص به خود دهیم که فرمود، "لأنّ صنعی کامل"۵۱ البته جمیع این صفات عالیّه با انتساب به خداوند و توجّه به

او حاصل می‌شود، همچون آینه‌ای که چون به خورشید متوجه می‌گردد، نور و حرارتش را کسب می‌کند و به اطراف خود منعکس می‌سازد.

در مورد عظمت مقام انسان حضرت بهاء‌الله می‌فرمایند، "در میانه عباد به قسمی رفتار کنید که آثار حق از شما ظاهر شود؛ چه که شما یید اول وجود و اول عابدین و اول ساجدین و اول طائفین. فو الذی أنطقنی بما أراد که اسماء شما در ملکوت اعلیٰ مشهورتر است از ذکر شما در نزد شما. گمان مکنید این سخن وهم است. یا لیت انتم ترون ما یری ربُّکم الرَّحمن من علو شأنکم و عظمة قدرکم و سمو مقامکم. نسلل الله أن لاتمنعکم أنفسکم و أهوائکم عما قُدر لکم..." (اقتدارات، ص ۲۱۷)

اما این عظمت مقام فقط با اتکاء تام به خداوند حاصل می‌شود، چه که در بیان فوق نیز از خداوند خواسته می‌شود بندگان را هدایت نماید تا نفس و هوی آنها را از آنچه که برایشان مقدر شده منع نکند. لذا در فقرات بعد نیز مکرراً به این نکته اشاره می‌فرمایند، "وجه بوجهی و اعرض عن غیری ... إکف بنفسی عن دونی و لاتطلب معیناً سوائی ... إنس دونی و آنس بروحی." زیرا روح الهی را در ما به ودیعه گذاشته و انتظار ندارد او را ترک کنیم و محبوب دیگری اختیار نماییم.

ما در این سیل حق نداریم خود را ذلیل کنیم، چه که ما را عزیز آفریده است. چندین مرتبه به ما هشدار می‌دهد که میوه‌های عالی که بر درخت باشکوه و مجللی روئیده برای ما در نظر گرفته و نباید که از آن روی بگردانیم و به آنچه که پست‌تر از آن است قناعت کنیم، "قدرتُ لک من الشجر الأبهی الفواکه الأصفی". ما را متعالی خلق کرده، نباید نفس خود را ذلیل سازیم، "خلقتک عالیاً". این معنی را ما در بیانات دیگر حضرت بهاء‌الله نیز می‌یابیم. فی‌المثل ما را از اعتراف به گناهان و طلب غفران از دیگران منع می‌کنند، چه که "جز حضرت رحمن بر آمرزش گمراهان و گناهکاران قادر نبوده و نیست. کسی که هستی نیافته چگونه هستی بخشد و صاحب خطا چگونه از خطا درگذرد" (مجموعه الواح، ص ۲۵۸). این اقرار نزد بندگان سبب حقارت و ذلت است، و "حقّ جلّ جلاله ذلت عباد

خود را دوست ندارد." (مجموعه الواح، ص ۱۱۹) حضرتش بندگان را از بوسیدن دست^۷ و تعظیم و تکریم در مقابل انسانها، حتی مظهر ظهور نیز منع می‌کنند، چه که فقط خداوندی که شناخته و دیده نمی‌شود شایسته تعظیم و سجود است، لا غیر، چه که این تعظیم و انحاء و دست‌بوسی سبب ذلت است و احدی نباید خود را نزد احدی ذلیل سازد.^۸

رعایت مقام جمیع انسانها

این عظمت مقام منحصر به من و ما نیست، بلکه کلیه انسانها از آن بهره‌مندند، لذا حضرت بهاءالله در طول این سفر ضمن این که ما را از ذلیل‌کردن خود نهی می‌کنند، به رعایت مقام سایرین نیز امر می‌کنند. در مقام اول نهی از فخر فروختن به دیگران، "لافتخر علی المسکین بافتخار نفسک" و خود را بالاتر از سایرین دانستن است، چه که "غافلترین عباد کسی است که ... بر برادر خود تفوق جوید." شخصی که در این سفر به دیگری فخر فرورد اولین لعن را از خداوند دریافت می‌کند، "ألعن علیک الی الأبد." اگر نهی از افتخار بر مسکین مطرح شده، تصوّر نشود موارد دیگر مجاز می‌شود. لا والله. در سوره البیان موارد دیگر را ذکر فرموده‌اند که استکبار بر ذلیل ممنوع است؛ اگر اغنیاء فقیری را دیدند باید نزد او بنشینند و سرگذشتش را بشنوند؛ شخص عالم نباید بر جاهل فخر بفروشد و حتی شخص نیکوکار حق ندارد شخص گناهکار را ریشخند نماید: "إن وجدت من ذلیل لاتستکبروا علیه ... یا ملأ الأغنیاء إن رأیت من فقیر ... لاتفروا عنه ثم اقعداوا معه و استفسروا منه عما رشح علیه من رشحات ابحر القضاء تالله فی تلك الحالة یشهدنکم اهل ملأ الأعلی و یصلین علیکم و یتغفرن لکم و یدکرنکم و یمجدنکم بالسن مقدس طاهر فصیح. فیا طوبی لعالم لن یفتخر علی دونه بعلمه و یا حبدا لمحسن لن یتسهزء بمن عصی و یستر ما یشهد من لیسترالله علیه جریراته و انه هو خیر الساترین." (آثار قلم اعلی، ج ۴، صص ۱۱۴-۱۱۵)

البته چون آیه حق در جمیع موجود، همه عزیزند، مقام همه عظیم است، "ولکن خود را اعلم و ارجح و افضل و اتقی دیدن خطایی است کبیر." (ادعیه محبوب، طبع مصر، ص ۳۹۶)

این خضوع باید بقدری باشد که ذرات تراب به آن شهادت دهد، نه آن که خاک به زبان حال بگوید که از ما برتر است و اظهار دارد، "مع همه این مقامات عالیه و ظهورات لاتحصی که جمیع مایحتاج وجود از من ظاهر است به احدی فخر نموده و نمی‌نمایم و به کمال خضوع در زیر قدم کل ساکنم." (اقتدارات، ص ۲۲۰)

لذا وقتی نزد ما گوهری موجود که دون ما از آن محروم، باید بدون آن که در خود علوی یا سموی مشاهده کنیم، در کمال شفقت به او القاء نماییم.^۹ این لعنی که از خداوند دریافت می‌شود، در واقع به علت استکبار ورزیدن به حق است، چه که استکبار نسبت به مخلوق به خالق او راجع می‌شود.^{۱۰} لعن دوم زمانی بر سر ما فرود می‌آید که تسلیم نفس ناری شده باشیم و زبان به ذکر عیوب دیگران باز کرده باشیم، "من کان علی ذلک فعلیه لعنة منی." در اینجا عیوب خود را فراموش کرده‌ایم و در جستجوی نقائص دیگران برآمده‌ایم. خداوند دوست ندارد به ذکر معایب دیگران پردازیم، خود او از معایب و نقائص چشم می‌پوشد، ستار العیوب است، چگونه می‌توانیم ما عیوب بندگان را برملا سازیم. او خود را "غفور و رحیم و رحمن و کریم خوانده؛ چگونه می‌شود به امورات جزئی از احبای خود بگذرد و یا نظر رحمت باز دارد ... همیشه حق ناظر به اعمال خیریه بریه بوده و هست، مگر نفسی که فی الحقیقه از او رائحه اعراض مرور نماید." (مائده، ج ۴، ردیف ح، باب ۴)

حتی اگر کسی غیبت ما را نمود، ما را از معامله به مثل بر حذر می‌دارند، مبادا مانند او شویم.^{۱۱} حتی در مواردی که نفوسی در امتحانات تاب شداید را نیاورده و اعمال غیرمرضیه از آنها ظاهر شده، حق چون میل ندارد احدی محروم بماند، توصیه می‌کند که در کمال مدارا با او رفتار شود تا دیگر بار به ظل رحمت رب خود رجوع کند.^{۱۲}

روابط با دیگران

اگر نفسی دیگران را به معروف امر نماید و خود عامل به منکرات باشد، نسبت او به خود را به کلی نفی می‌کنند و با عبارت "لیس منی" از او بی‌زاری می‌جویند، چه

که "يَأْمُرُ النَّاسَ بِالْعَدْلِ وَيُرْتَكِبُ الْفَحْشَاءَ فِي نَفْسِهِ." در مقام مثال، کسانی را که دیگران را به اعمال حسنه دعوت می‌کنند و خود را فراموش می‌نمایند، به چراغی تشبیه می‌کنند که می‌سوزد و دیگران را روشنی می‌بخشد، اما خود او با سوختن نابود می‌شود. اگر احیاناً تأثیری در قول چنین نفوسی باشد، در اثر کلمات الهی است، نه در وجود خود او.^{۱۳} در این فقره از کلمات مکنونه به ارتکاب فحشا اشاره شده است. در بیانی به تبیین آن می‌پردازند، "خافوا عن الله و لاتفعلوا البغی و الفحشاء فی ذواتکم و هما الإعراض عن جمالی و الوقوف علی امری بعد الذی أحاط الآفاق انوار هذا الإشراق المقدس الأظهر الأمتع اللّمع." (مائده، ج ۴، ردیف ف، باب ۱)

ضمناً قانون طلایی را نیز باید رعایت کند و آن این است که برای احدی نپسندد آنچه را که برای خود نمی‌پسندد. در این مقام، خود را سرمشق عباد قرار می‌دهند. در مناجاتی می‌فرمایند، "... اعترض علیّ ذوو قرابتی بعد الذی أنت تعلم بأنّی أحببتهم و اخترت لهم ما اخترت لنفسی..." (مناجاة، ص ۷۷)

اعضاء محافل روحانیه را نیز به رعایت آن موظف می‌نمایند، "... یشاوروا فی مصالح العباد لوجه الله کما یشاورون فی امورهم..." (کتاب اقدس، بند ۳۰) به سلاطین نیز آن را توصیه می‌کنند، "لاتحملوا علی الناس ما لاتحملوه علی أنفسکم و لنترضوا لأحدٍ ما لاترضونه لکم." (سورة الملوک، مجموعه الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۲۷)

جمال مبارک آن را مقام عدل می‌خوانند و فضل را بر آن مقدم می‌دانند، "لو تكون ناظراً الى الفضل ضع ما ينفعك و خذ ما ينتفع به العباد و إن تكن ناظراً الى العدل اختر لدونك ما تختاره لنفسك." (کلمات فردوسی، مجموعه اشراقات، ص ۱۲۰)

نکته بعد در ارتباط با دیگران، وفای به عهد است و اگر انسان قادر نیست کاری را انجام دهد، بهتر آن است که از اوّل قول ندهد و تعهدی ننماید، "لاتقل ما لاتفعل." در میان فرائضی که بر فرزند خود واجب می‌کنند، او را نصیحت می‌فرمایند، "کن ... فی الوعد وفياً." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، ص ۱۷) و در این حالت انسانی را که به قول خود وفا نکنند به منکرین تشبیه می‌کنند، "قل یا قوم إن تقولوا

ما لاتفعلوا فما الفرق بینکم و بین الذینهم قالوا اللّٰه ربّنا فلما جائهم علی ظلل التّقديس اذا کفروا به و كانوا من المنکرين." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۱۲)
 و در مقام بعد، محروم نکردن کسانی است که از ما درخواستی دارند و ما از عهده اجابت خواسته آنها بر می آیم، "لاتحرم وجه عبدی اذا سألک فی شیء." از شرایط شخص مجاهد یکی هم این است که، "بر بی نصیبان نصیب بخشد و از محرومان عطا و احسان دریغ ندارد..." (ایقان، ص ۱۵۰)

جمال قدم زمانی که به نصیحت فرزند خود می پردازند عمده به همین نکته اشاره دارند که وقتی نعمتی داری انفاق کن، اگر نداری شکر خدای کن، خوش رو و خنده رو باش، کنزی برای فقرا و اندرزگویی برای اغنیا گرد، ندای منادی را اجابت کن، برای کسانی که در ظلمت هستند چراغ باش، کسی را که قرین غم و اندوه است شاد کن، کسی را که تشنه است سیراب نما، برای کسی که دچار حزن و الم است ملجأ و پناه باش و برای مظلوم یار و یاور گرد، خانه ای برای غریبان، و شفایی برای مریضان و قلعه ای برای بی پناهان و چشمی برای نابینایان و راهی برای گمراهان و بارانی برای زمین مساعد شو.^{۱۴}

بررسی اعمال قبل از رسیدن به حضور حق متعال

جمال مبارک در کمال ملاطفت بندگان را اندرز می دهند که قبل از آن که وقت از دست برود به بررسی اعمال خود پردازند و از نفس خود حساب بکشند، "حاسب نفسک قبل أن تحاسب؛" ببینند آیا امروزشان با دیروز تفاوتی کرده است یا خیر.^{۱۵} این عمل باید هر روز انجام شود، گو این که در مقامی می فرمایند در هر آن باید انجام شود و برای آن که وسیله ای در دست بندگان باشد که بتوانند اعمال خود را مورد بررسی قرار دهند، میزان الهی را نیز عنایت می کنند. در آن حال، انسان باید نفسش را در مقابل خود قرار دهد، گویی او را می بیند و به محاکمه می کشد، "ثمّ انصب میزان اللّٰه فی مقابله عینیک ثمّ اجعل نفسک فی مقام اللّٰدی کان تراه ثمّ وزن اعمالک به فی کلّ یوم بل فی کلّ حین و حاسب نفسک قبل أن تحاسب فی یوم اللّٰدی لن یستقرّ فیہ رجلٌ أحدٌ من خشية اللّٰه و تضطرب فیہ افئدة الغافلین." (الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۴۱)

اگر انسان به آنچه که باید عامل باشد، از یوم الحساب نباید خوفی به دل راه دهد، چه که در آن یوم که از خشیت الله پاها لرزان است و قلبها پرتشویش، مؤمنین قرین بهجت و مسرتند.^{۱۶}

مرگ مایه مسرت است، نه حزن

پس انسان چون به حساب نفس خود رسید، و هر یوم به رفع نقائص و کسب کمالات پرداخت و در طریق تقرب به حق قدم برداشت، دیگر خوفی از مرگ نخواهد داشت، بلکه در کمال مسرت این دار فراق را ترک می‌کند و به سرای وصال با محبوب می‌شتابد. لذا، حضرت بهاءالله موت را بشارت و مژده می‌خوانند، "جعلتُ لك الموت بشارةً"، چه که خبر از لقای الهی می‌دهد، "الحمد لله الذي جعل الموت باباً للقاءه و سبباً لوصاله و علّةً لحياته و به أظهر أسرارَ كتابه و ما كان مخزوناً في علمه." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۶۸)

در واقع موت جمیع را اخذ می‌نماید، اما چه نیکوست که لوجه الله صورت گیرد؛ در این صورت "هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ مقامی به آن برابری ننماید، و لکن در صورتی که روح در حین صعود از ماسوی الله فارغ و آزاد باشد." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۲۹۰) در این حالت مسرت اندر مسرت است و بهجت اندر بهجت. از آن گذشته، وقتی که روح انسانی در این عالم به آن تجرد و انقطاع دست یافت در حین عروج برای دیگران نیز مفید می‌تواند باشد و علت ظهور علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است.^{۱۷} البته باید به حق اعتماد نمود و در همین حد کلامش را پذیرفت و اصرار در کشف اسرار نمود، چه که اگر مقام و جایگاه روح در عالم بعد کشف شود، جمیع قصد عروج نمایند و نظم عالم زائل خواهد شد.

بهجت و مسرت

چون این اطمینان حاصل شد، دیگر جایی برای غم و اندوه باقی نمی‌ماند، در واقع چون روح قدسی ما را به انس با ذات الهی بشارت می‌دهد، دیگر علتی برای حزن وجود ندارد، مگر آن که به علت اعمال و رفتار و افکار سبب دوری خود از حق و محرومیت از فضل او شویم. لهذا، حزن در صورتی مجاز است که از خداوند دور باشیم، "لا تحزن الا فی بُعدک عنا"؛ اما راه این انس را نشان داده

است. می فرماید، من با کسی مانوس می شوم که به ذکر من بپردازد، و انیس کسی می گردم که به من مهر بورزد و کسی را ذکر می کنم که مرا بخواد و کسی را در حصن خود راه می دهم که به من توجه کند و یاور کسی می شوم که به سوی من اقبال کند و کسی را حفظ می کنم که به درگاهم دعا کند و کسی را نصرت می کنم که از من کمک بخواد. پس محزون مباش که هر خیری را برای برگزیدگانم مقدر کرده ام و از سماء فضل به اجازه من نازل خواهد شد.^{۱۸}

در واقع باید مسرور بود تا قابلیت لقای الهی را داشت، "افرح بسرور قلبک لتکون قابلاً للقائی"; باید قرین بهجت و مسرت بود تا بتوان جمال الهی را که در یوم الست به ما ظاهر فرمود منعکس سازیم. بهجت و سرور برای احبای حق خلق شده و دون آنها در حزن بوده و خواهند بود، حتی اگر احباء به ظاهر فقیر و ذلیل باشند و دون آنها در اوج عزت ظاهره و غنای آشکار قرار داشته باشند. مسرور کسی است که به یاد خدایش از جمیع عالمیان منقطع گردد. علت این مسرت این است که نفس مظهر ظهور احزان دوستان را خود تحمل فرموده تا دوستانش در کمال فرح و اطمینان باشند.^{۱۹}

طریق مسرت یافتن را نیز به ما نشان می دهند، و در واقع شادمان بودن و شادمانه زیستن امر الهی است. باید از توکل و ایقان مدد جست و به آن دست یافت، والّا نشاط و انبساط محال بوده و هست.^{۲۰}

اجرای اوامر و ترک نواهی

ترس از جهنم و طمع بهشت اگر محرک ما در اجرای اوامر و ترک نواهی باشد، از ما نه یک فرد مؤمن بلکه فردی مشرک می سازد.^{۲۱} لهذا، حضرت بهاء الله از ما می خواهند صرفاً به خاطر حبّ هیکل مبارک به اجرای اوامر بپردازیم و برای حصول رضای حضرتش به ترک نواهی مبادرت کنیم، "اعمل حدودی حباً لی ... لاتنس وصایای ابتغاء لرضائی." باید حلاوت ندا و شیرینی کلام خدا را یافت و به جان و دل به اجرای امر او قیام کرد، "لعمری من وجد حلاوة البیان لیعمل ما امر به فی اللوح." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، صص ۱۸۳-۱۸۴) باید رضای او را جست، چه که "حقیقت رضا اعظم موهبت جمال ابهی است، ولی تحقق این صفت که اعظم منقبت عالم انسان است مشکل است، چه که بسیار صعب و سخت است، حین

امتحان معلوم و واضح گردد." (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۴) بنابراین باید به مقتضیات روح رضا ناظر بود، "از مقتضیات روح رضا تسلیم و انقیاد به سلطان قضا و محویت تامّه و فنای محض در ساحت کبریا." (منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۱۲۴)

در واقع اگر نَفْسی به حَبّ الهی برآوریم و از دون او منقطع باشیم، آن نفس در جمیع حقایق اشیاء مؤثر واقع می شود و فقط منقطع بصیر پی به این منقبت می برد. اما اگر کسی به این بلوغ حقیقی واصل شود، به شهادت حق، "لن یتکلم الاّ لله و لن یتحرک الاّ بالله و لن یسکن الاّ بامرہ و لن یمشی الاّ فی سبیل رضائه و لن یشهد الاّ جماله و لن یخاف من احدٍ لو یجتمعُ علیه الخلاق اجمعین." (مائده، ج ۴، ردیف ف، باب ۳)

نقطه مقابلش ترک اوامر است که خداوند از چنین کسی اعلام برائت می کند، "اعلموا أنّ ما یجرى من القلم الأعلى انّه لأحبّاء الله مالک الأسماء؛ انّ الذی تمسک به انّه منه و الذی أعرض انّ الله برئ منه و یشهد اللّوح انّه بعید عن الله ربّ ماکان و ما یکون." (مائده، ج ۸، ص ۱۶۴)

جز خداوند هیچ یآوری وجود ندارد

اگر پهنه آسمانها و کهکشانها را درنوردم ابدأ آسایش و راحتی را نخواهیم یافت مگر آن که نسبت به خداوند خاضع و خاشع گردیم، سر تعظیم فرود آوریم، راضی به رضایش گردیم و خشنود به قضایش شویم، "... اسرع فی میدان السّماء لن تجد الرّاحة الاّ بالخضوع لأمرنا." هیچ مفری برای کسی وجود ندارد.^{۲۲} نه خزائن عالم کمکی می کند، نه اعانت امم، فقط می توان به خداوند توکل کرد و بس.^{۲۳}

اگر هم به قضای الهی راضی نباشیم، باید که ربّ دیگری از برای خود بیابیم: "ای طالب رضای الهی، در حدیث است مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِی فَلَیَطْلُبْ رَبًّا سِوَانِی؛ رضای بقضا عبارت از این است در راه خدا هر بلائی را به جان و دل بجویی و هر مصیبتی را به کمال سرور تحمل نمائی؛ سمّ نقیع را چون شهد لطیف بچشی و زهر هلاهل را چون غسل مصفّی بطلبی؛ زیرا این بلایا اگرچه تلخ است، ولی ثمر

شیرین دارد و حلاوت بی منتها بخشد. این است معنی من لم یرض بقضائی
فلیطلب رباً سوائی. والبهاء علیک، ع" (بشارة النور، ص ۳۸۶)

خضوع نسبت به خداوند

باید در مقابل اراده الهی نیست محض بود و فنای صرف، "کن لی خاضعاً لأکون
لک متواضعاً." در این صورت است که فضایی را در وجود خود فراهم می آوریم
که انوار فضل الهی در ما بتابد و نور جمالش از وجنات ما باهر شود. "قسم به
لثالی بحر علم الهی اگر ناس، یعنی مدعیان محبت، مشیت و اراده خود را در
مشیت و اراده الله فانی می نمودند، حال غیر آنچه مشهود است مشاهده می شد؛
عالم دیگر و خلق دیگر و اطوار دیگر ظاهر و هویدا می گشت. آنچه از ملکوت
بیان مخصوص تو و احباء نازل شد مداومت نمایند تا اشراقات انوار شمس
کلمات قلب را اخذ نماید و منور دارد." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۵، صص ۱۱۹-۱۲۰)

ذکر الهی در عالم خاکی

این دنیا از آن خداست و می خواهد که ذکرش در آن دائم و پایدار باشد؛ در
عوض هر ذاکری را در آسمانش، در عالم ناپیدایش ذکر خواهد کرد، "اذکرنی فی
ارضی لأذکرک فی سمائی." ذکر ما او را در این دنیای خاکی سبب سرور او
خواهد شد و ذکر او ما را در آسمانش سبب نورانیت دیدگان ما خواهد گشت. در
واقع حیات جان نیاز به آب دارد که ذکر رحمن آن را تأمین می کند. اگر قلب
انسان به این آب زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. چراغ دل انسان حب الهی
است، باید به روغن ذکر برافروزد تا این چراغ باطن، عالم ظاهر را نیز نورانی
کند.^{۲۴}

البته همین که ما به ذکر خداوند مشغولیم، نشان می دهد که مولای ما به ما ناظر
است، والا ما بدان مبادرت نمی نمودیم.^{۲۵} البته فانی صرف باید جرأت و جسارت
داشته باشد که به ذکر خداوند بقا پردازد و این نیست مگر از فضل او که اجازه
می دهد والا "محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف
کجا تواند در عرصه بقا قدم گذارد."^{۲۶}

استماع کلام حق به سمع حق

هر گوشى لایق نه که کلام الهی بشنود و هر چشمی قابل نه که تجلیات خداوندی را مشاهده کند. باید که گوش را مقدس و چشم را منزه داشت، "سمعک سمعی فاسمع به و بصرک بصری، فابصر به." مگر نه آن که حضرت مبشر هشدار داد، "به چشم او او را بینید و اگر به چشم غیر ملاحظه کنید، هرگز به شناسایی و آگاهی فائز نشوید." (لوح ابن ذئب، ص ۱۱۲) آواز سروش را باید در این روز فیروز شنید؛ هرکس نشنید او دارای گوش نیست. اما باید دانست که، "گوش نه گوشى است که به دیده از آن نگرانی. چشم نهان باز کن تا آتش یزدان بینی و گوش هوش فرا دار تا گفتار خوش جانان بشنوی." (مجموعه الواح، ص ۲۵۲) بنابراین باید تمام وجود روح خالص شد تا قابلیت استماع کلام الهی را داشت که فرمود، "اگر قوه روح بتمامها به قوه سامعه تبدیل شود می توان گفت لایق اصغاء این نداء است که از افق اعلى مرتفع والا این اذان آلوده لایق اصغاء نبوده و نیست." (کلمات فردوسی، ورق سوم، مجموعه اشراقات، ص ۱۲۰) بنابراین بصر را باید از خداوند گرفت تا بتوان قدرت پروردگار را مشاهده کرد. اگر سمع را نیز از حق کسب کنیم همان را خواهیم شنید که حضرت موسی از شجر شنید. خوشا به حال کسی که ندای الهی را شنید و وای به کسی که از آن ممنوع و محروم گشت.^{۲۷} حضرتش در لوح احمد فارسی (دریای دانش، ص ۱۱۳) راه را نشان داده است، "ای احمد دیده را پاک و مقدس نما تا تجلیات انوار لانهایات از جمیع جهات ملاحظه نمایی و گوش را از تقلید منزه کن تا نغمات عندلیب وحدت و توحید را از افنان باقی انسانی بشنوی."

بنابراین باید به خود حضرتش گفت، "الها کریم رحیما این است بصر من أمام وجه تو و از تو می طلبد آنچه را که سزاوار بخشش تو است و عرض می نماید ای خدا، مرا از برای مشاهده خلق نمودی، از تو می طلبم مرا محروم مفرمایی و این است سمع من و عرض می کند مرا از برای اصغاء از عدم به وجود آوردی، ای کریم، مرا از اصغاء محروم مفرما." (ادعیه حضرت محبوب، ص ۳۶۴)

شهادت در سبیل او

چون راضی به رضایش شدیم و جز او را نخواستیم و جز به ذکرش لسان نگشودیم و جز به خاطر او حرکت و سکون را اختیار نکردیم، ما را به اهداء خون خود در سبیلش دعوت می‌کند تا در قباب عظمت که ورای سرادق عزت است همیشه با او باشیم و به این ترتیب مقام رفیع شهادت و شهادی فی سبیل الله را بیان می‌کنند، "استشهد فی سبیلی راضياً عنی". زیرا، "حُسن روح و قدر آن مخصوص آن است که در راه دوست انفاق شود" و البته اگر در درگاه دوست قبول شود، محبوب است و الاً بی نتیجه است، "مبارک نفسی که انفاق نماید و دوست قبول فرماید." (مائده، ج ۴، ردیف ض، باب ۲)

چه که به هر حال موت جمیع را اخذ می‌کند، پس چه بهتر که در کمال تسلیم و رضا در راه خدا جان نثار شود و رضای او حاصل گردد.^{۲۸} حضرتش از خداوند می‌طلبد که "عباد خود را مؤید فرماید بر دو امر بزرگ بعد از عرفان ذات مقدس و استقامت بر آن: عبراتی که از خشية الله نازل شود؛ قطرات دمی که در سبیلش بر خاک ریزد. این دو امر لازماً لدی العرش مقبول بوده و هست." حال، شهادت همیشه دست نمی‌دهد،^{۲۹} لذا باید امر دیگری جایگزین آن شود، "و چون ثانی نهی شد، ثالثی بر مقامش نشست و آن انفاق عمر است در سبیل شناسایی او." (مائده، ج ۴، ردیف ش، باب ۲)

البته اگر کسی در حال ایقان به خدا به مرگ طبیعی بمیرد، و کسی که اراده خود را در اراده الهی فانی سازد نیز، شهید محسوب است، "مَنْ مات و كان موقناً بالله ربّه و عارفاً نفسه و مقبلاً الیه انه قد مات شهیداً." (همان مأخذ) و نیز، "هر نفسی از ما عنده بگذرد و بما عند الله ناظر باشد، یعنی ملعب ظنون و اوهام خود واقع نشود و به اراده حضرت یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید متمسک، او از شهدا محسوب، ولو یمشی و یأکل." (مائده، ج ۸، ص ۴۰)

صبر علامت حبّ است

در سبیل خدا فقط شهادت نیست که حاصل می‌شود، بلکه انواع و اقسام بلاها و قضایا نیز هست که نازل می‌شود که صبر بر آنها علامت حبّ انسان به خدایش است، "علامة الحبّ الصبر فی قضائی و الإصطبار فی بلائی" و البته احبّاء یقین

دارند که، "وارد نمی‌شود بر نفسی من عندالله الا آنچه از برای آن نفس بهتر است از آنچه خلق شده مابین سموات و ارض،" (لئالی حکمت، ج ۳، ص ۲۸۹) لهذا به کمال شوق بلایا را می‌پذیرند و حب آنها نسبت به حق بیشتر و بیشتر می‌شود.^{۳۰} از آن گذشته بلا مخصوص اولیاء الهی است؛ مقررین کسانی هستند که بلا را نردبانی جهت عروج قرار دادند؛ آنها آنچنان بلا را می‌طلبند که گناهکار طالب عفو و غفران از ساحت یزدان است، "المحب الصادق یرجو البلا کرجاء العاصی الی المغفرة." بعد از آن که قلب آنها "به انوار معرفت منور شد و از ذکر و ثنا و محبت و مودت حق جلّ جلاله پرگشت، دیگر محلّ باقی نه تا احزان عالم و کدورات نازله در آن وارد شود و یا داخل گردد." (آثار قلم اعلی، ج ۶، ص ۱۹۴) اولیاء حق بلا را به جان طالبند، چه که می‌دانند جمیع بلایا به مقتضیات حکمت الهی است، پس از جان محبوب‌تر است.^{۳۱}

البته این کأس پر حلاوت نصیب عاشقان است نه عاقلان، "در هر دم باید صد شکرانه نمود که مورد بلا در سبیل هدی شدید و معرض جفا حباً بحضرت کبریا گردیدید. عاقلان از حلاوت این کأس بی‌خبر ولی عاشقان از نشئه این باده سرمست و پُرطرب. هر دیده بینا که روی آن دلبر رعنا دید آشفته گردید، جانفشانی نمود؛ و هر گوش شنوا که آن نغمه ربّانی بشنید مستمع از فرط طرب جانبازی فرمود؛ پروانه عشق حول سراج الهی بال و پر بسوزد و سمندر حبّ در آتش عشق برافروزد؛ مرغ بیگانه را از حرارت این آتش بهره و نصیب نه و طیر ترابی را در این دریای الهی خوض و شنایی نیست..." (بشارة النور، ص ۱۷۱)

فقر و غنا

نه باید به نعمت ظاهره شاد بود، و نه از ذلت ظاهره محزون؛ نه به فقرش باید اندوهی به دل راه داد و نه به غنای ظاهری دل خوش داشت، که هر دو زائل گردد و دیگری بر جایش نشیند، "إن أصابتک نعمة لاتفرح بها ... و إن یمسک الفقر لاتحزن." اما، فقر از ماسوی الله نعمتی است بزرگ، نباید حقیرش شمرد زیرا که در غایت آن غنای بالله روی خود را نشان دهد و غنای الهی انسان را به او متکی می‌سازد. از آن گذشته، خداوند فقیر را دوست دارد و با او همنشین و مجالس است.^{۳۲}

صبر بر فقر به مراتب بر شکر ثروت مزیت دارد، اما شکر بر فقر به مراتب از صبر بر فقر بهتر است. از همه بهتر غنی منفق است.^{۳۳}

اخذ و عطا، فقر و غنا به اراده حق است و آن نیز مبتنی بر حکمت.^{۳۴} البته کسانی که مقرب درگاه کبریا هستند، جمیع امور را به او تفویض می نمایند.

بنابراین قلب را باید از حب دنیا طاهر ساخت؛ می توان ثروت و غنا را مالک شد، مشروط بر آن که ما را از حب مولی باز ندارد. چه که "الدنيا هي غفلتكم عن وجدك و اشتغالكم بما سويه و الآخرة ... كلما يمنعمكم اليوم عن حب الله انها لهي الدنيا أن اجتنبوا منها لتكونن من المفلحين." اما اگر کسی غنا را مالک شود و این غنا او را از حق باز ندارد، ابدأ منعی بر آن نیست، چه که تمام آنچه که در آسمانها و زمین آفریده شده برای بندگان مؤمن و موحد است، لا غیر.^{۳۵}

اما خداوند مایل است که ما به جای طلب ثروت و غنا و توجه به دنیا، به یاد سفر روحانی خویش باشیم و توشه ای برای آن عالم فراهم کنیم. چه که انسان وقتی عازم سفری است، باید برای آن سفر تدارک ببیند. وقتی در عالم رحم عازم این دنیا بودیم، می بایست به تدارک ثروت و غنا می پرداختیم، نه حالا که عازم مرحله بعدی هستیم.^{۳۶}

پس باید مال را، که از آن ما نیست و به صرف فضل و کرم الهی عنایت شده، به فقرا انفاق کنیم، تا خداوند در آسمان از کنوز فنا ناپذیرش و خزائن فساد ناپذیرش به ما عنایت فرماید، "أنفق مالی علی فقرائی لتنفق فی السماء من کنوز عز لاتفنی." باید از خود گذشت و به دیگران پرداخت و مساوات را بل مواسات را مد نظر داشت، "مساوات آن که انسان عبادالله را از آنچه حق جل جلاله به او عنایت فرموده محروم ننماید؛ خود متنعم و مثل خود را هم متنعم نماید. این مقام بسیار محبوب است، چه که کل از نعمت قسمت می برند و از بحر فضل نصیب و آنان که سایرین را بر خود ترجیح می دهند، فی الحقیقه این مقام فوق مقام است ... (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۵۶ / ادعیه محبوب، ص ۳۹۹)

مهیا ساختن محیط برای تجلی خداوند

"عالم ناسوت را باید جلوه گاه فیوضات ملکوت نمود." (مکاتیب، ج ۱، ص ۳۰۸)

چه که "هیكل الوجود عرشی" باید از هر چیزی پیراسته شود تا محل استوای

خداوند گردد. هر یک از اجزاء طبیعت مظهر اسم خلاق الهی است، آسمان‌ها نشانه‌های بزرگی خداوند است، باید به دیده پاکیزه در آن نگریست و ستاره‌ها گواه راستی اویند، به این راستی باید گواهی داد. (مجموعه الواح، ص ۲۵۲) در کلیه اشیاء تجلی خداوند وجود دارد، باید به آن احترام گذاشت، "از علو وجود بحت و سمو کرم صرف در کل شیء عمّا یشهد و یری آیه عرفان خود را ودیعه گذارده تا هیچ شیء از عرفان حضرتش علی مقدار و مراتبه محروم نماند و آن آیه مرآت جمال اوست در آفرینش." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۲۱۳)

حضرت بهاءالله در مناجاتی می‌فرماید که خدایا هیچ شیئی نیست مگر آن که آیات و ظهورات و شئونات تو را می‌شناساند و ذکر می‌کند. قسم به عزت تو، ای خدا، هر زمان که به آسمان نگاه می‌کنم مرا به علو و ارتفاع و سمو و بلندی مرتبه تو متذکر می‌سازد و چون به زمین نگاه می‌کنم ظهورات قدرت و بروزات نعمت تو را می‌شناساند و هر زمان که به دریا می‌نگرم در باره عظمت و اقتدار و سلطنت و کبریایی تو سخن می‌گویم و هرگاه به کوه‌ها می‌نگرم پرچم‌های نصرت و عزت تو را به من نشان می‌دهد.^{۳۷}

در ایقان شریف (ص ۷۵) نیز به این نکته صریحاً اشاره کرده‌اند، "آنچه در آسمان‌ها و زمین است محالّ بروز صفات و اسمای الهی هستند، چنانچه در هر ذره آثار تجلی آن شمس حقیقی ظاهر و هویدا است که گویا بدون ظهور آن تجلی در عالم مُلکی هیچ شیئی به خلعت هستی مفتخر نیاید و به وجود مشرف نشود." بنابراین می‌توان گفت که هیکل وجود، یعنی محیط زندگی ابناء بشر را باید به نحوی از آلودگی‌ها پیراست تا محلّ استوای ذات الهی و تجلی مظهر سبحانی گردد. این استقرار و استوای جمال رحمانی که در کلمات مکنونه ذکر شده در بیان حضرت عبدالبهاء متجلی است:

هوالله ای یاران حقیقی و مشتاقان جمال الهی چون حی قیوم به جمیع اسماء و صفات و کمالات و شئون بر ماکان و مایکون تجلی فرمود و مطلع امکان را به انوار نیر لامکان متجلی نمود، جوش و خروش در ذرات کائنات افتاد، نیشان رحمت فیضان نمود و پرتو آفتاب درخشید و نسیم صهبا بوزید و ندای الهی به گوش‌ها رسید؛ دلها بطیید و جانها برمید،

رخها برافروخت و پرده‌ها بسوخت و روی یار مهربان جلوه نمود؛ قلوب عاشقان شعله سوزان بزد و چشم مشتاقان از سرور گریان شد؛ گلشن توحید تزیین یافت و گلزار تجرید آراسته گشت؛ جشن فیوضات ترتیب یافت و بزم الست آماده گشت؛ سریر سلطنت الهیه استقرار جست و "الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى" محقق گشت.

پس، اعظم تجلی جمال قدم در این بزم اتم در هیکل میثاق جلوه فرمود و بر آفاق اشراق نمود؛ مطرب الهی اوتار مِثَالث و مِثَانِی به دست گرفت و به آهنگ پارسی این ترانه آغاز کرد:

این عهد الست است این، این پیمان به دست است این، بازار شکست است این، از یوسف رحمانی میثاق وفاق است این، پیمان و طلاق است این، آفات نفاق است این، از رحمت یزدانی این عهد قدیم است این، این سرّ قویم است این، این امر عظیم است این، از طلعت ابهائی

روحی لأحْبَابَهُ الْفِدَاءِ ع ع (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۴۱۳)

اما این که چگونه باید این هیکل وجود را منزّه و مطهر داشت تا قابل استواء و استقرار مظهر الهی گردد، در سایر آثار ذکر شده است:

اول: نحوه معامله با عالم جسمانی - در لوح "دو ندای فلاح و نجات"، حضرت عبدالبهاء اشاره فرموده‌اند که، "چون نظر در انتظام ممالک و مدن و قری و زینت دلربا و لطافت آلاء و نظافت ادوات و سهولت سیر و سفر و توسیع معلومات عالم طبیعت و مخترعات عظیمه و مشروعات جسیمه و اکتشافات علمیه و فنیه نمایی گویی که مدنیت سبب سعادت و ترقی عالم بشری است و چون نظر در اختراعات آلات هلاک جهنمی و ایجاد قوای هادمه و اکتشافات ادوات ناریه که قاطع ریشه حیات است نمایی واضح و مشهود گردد که مدنیت با توحش توأم و هم‌عنان است؛ مگر آن که مدنیت جسمانیه مؤید به هدایت ربّانیه و سنوحات رحمانیه و اخلاق الهیه گردد و منضم به شئون روحانی و کمالات ملکوتی و فیوضات لاهوتی شود." (مکاتیب عبدالبهاء، ج ۱، ص ۳۰۸)

دوم: نهی از جنگ و جدال در عرصه وجود - عرصه وجود نباید محلّ جنبه حیوانیه و نقائص شهوانیه انسان گردد؛ بلکه باید علویت فطریه او مجال ظهور و

بروز یابد. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "انسان دو جنبه دارد؛ یکی علویت فطریه و کمالات عقلیه و دیگری سفلیت حیوانیه و نقائص شهوانیه. اگر در ممالک و اقالیم آفاق سیر نمایید از جهتی آثار خراب و دمار مشاهده کنید و از جهتی مآثر مدنیت و عمار ملاحظه فرمایید. اما خراب و ویرانی آثار جدال و نزاع و قتال است ولی عمار و آبادی نتایج انوار فضائل و الفت و وفاق... (همان، ص ۳۱۳)

سوم: تنزیه و تقدیس و نظافت ظاهره - به بیان حضرت عبدالبهاء، "چون انسان در جمیع مراتب پاک و طاهر گردد مظهر تجلی نور باهر شود... در جمیع مراتب تنزیه و تقدیس و پاکی و لطافت سبب علویت عالم انسانی و ترقی حقائق امکانی است؛ حتی در عالم جسمانی نیز نظافت سبب حصول روحانیت است." (همان، ص ۳۲۴)

چهارم: نظافت منزل - حضرت بهاء‌الله در لوحی خطاب به یکی از اماء‌الرحمن می‌فرمایند که در غیاب او و غفلتش از خانه‌اش وارد خانه او شده‌اند و از آن رائحۀ تقدیس استشمام نکرده‌اند و حال او را آگاه می‌کنند. سپس کلیۀ نفوس را مخاطب قرار می‌دهند که به نظافت منازل و تطهیر لباس‌هایشان از آنچه که موجب کراهت خداوند است بپردازند. و سپس می‌فرمایند در جمیع احوال طالب لطافت هستند.^{۳۸}

از آن گذشته فردی که به لطافت و نظافت ظاهره متمسک نباشد، اعمالش هدر می‌رود، اهل فردوس از نگاه‌کردن به او اکراه خواهند داشت، دعایش به ساحت خداوند صعود نخواهد کرد، ملأ اعلی از او اجتناب می‌کنند.^{۳۹}

پنجم: روشنی بخشیدن به طبیعت - حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند، "این عالم طبیعت تاریک است باید آن را روشن کرد. روشنایی‌اش به چه چیز است؟ به این که زمینی که به اقتضای طبیعت خار بیرون آورده، علف‌های بیهوده انبات نموده، آن را شخم کنیم و تربیت نماییم تا گل‌های معطر بروید و دانه‌های بابرکت که رزق انسانی است بروید؛ این جنگلهایی که به حال طبیعی و ظلمانی است، فیض و برکت ندارد، تربیت می‌کنیم، درخت‌های بی‌ثمر را بارور می‌نماییم؛ جنگل بود

بوستان می‌کنیم؛ درهم بود منتظم می‌نماییم؛ اول ظلمانی بود چون بوستان شد، نورانی گشت... (خطابات مبارکه، ج ۲، صص ۲۸۴-۲۸۸)

ششم: نهی از محزون کردن دیگران - هر نفسی امروز به مثل این عالم خلق شده و لذا حکم عالم بر او اطلاق می‌شود. قتل انسان مانند تخریب بنایی است که خداوند ساخته است.^{۴۰} در قرآن (سوره مائده، آیه ۳۶) نیز قتل یک نفس معادل قتل جمیع نفوس و احیاء یک نفر بمنزله زندگی بخشیدن به کلیه نفوس محسوب شده است. لذا اگر انسان بدون فراش بخوابد، پای برهنه راه برود و در بیابانها به ناله و گریه پردازد بهتر از آن است که شخص مؤمنی را محزون نماید.^{۴۱}

اکنون تجلی الهی صورت گرفته و جمیع کائنات به فرح و انبساط آمده‌اند. جمال مبارک به این نکته تصریح می‌فرمایند، "امروز جذب کلمه الهی عالم را اخذ نموده؛ جمیع اشیاء به کمال فرح و انبساط به ذکر و ثنا مشغول. آب می‌گردد ای خاک بیا ذکرهاى عالم را بگذاریم و به ثنای مالک قدم مشغول شویم. جبال می‌گویند، ای اشجار، امروز روز تغنی و ترنم است، چه که مقصود غیب و شهود بر کرسی ظهور مستوی. نیکوست وقت ما و نیکوست روز ما و نیکوست حال ما. فضل محبوب عالمیان احاطه نموده، انوار آفتاب شفقت تابیده، دریای رحمت مواج و نور بخشش مشرق. یک آن این یوم عندالله افضل است از قرون و اعصار ... امروز آفتاب به لک الحمد یا سید العالم ناطق و آسمان به لک الثناء یا مالک الأسماء متکلم." (لثالی حکمت، ج ۳، ص ۲۴۵)

قلب را آماده نزل و ظهور الهی کنیم

قلب محلّ و منزل خداوند است، "فؤادک منزلی قدسه لنزولی"؛ جمیع آنچه که در آسمانها و زمین است برای انسان است، مگر قلوب که محلّ نزول تجلی الهی است. این منزل را باید حفظ کرد، نباید به دیگری وا گذاشت، نباید در آن تصرف کرد، نباید بی اذن صاحب‌خانه در آن وارد شد؛ نباید به امر دیگری مشغولش ساخت. تنها اجازتی که به ما داده‌اند آن است که در روضه قلب گل عشق بکاریم و لاغیر. دل مانند شمعی است که برافروخته دست قدرت الهی است. نباید گذاشت بادهای نفس و هوی که مخالف روشنی شمع است، به هبوب آید و شمع را خاموش کند.

به عبارت دیگر، قلب ما آینه‌ای است که باید آن را صیقل داد تا انوار الهی در آن تجلی کند.^{۴۲} در واقع نزول جمال الهی به صورت تجلی جمال او است در آینهٔ قلوب. تقدیس و تطهیر قلب وسیله می‌خواهد و آن "کوثر بیان رحمن"^{۴۳} و شرط تجلی الهی پاک کردن قلب از نقوش پیشین است، یعنی از هر آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده.^{۴۴}

یکی از دلایل عدم تجلی الهی در قلب، قلبی که "مقرّ استواء رحمانی است و عرش تجلی ربّانی" مشغول بودنش به امور دیگر است، لذا از خداوند، علی‌رغم نزدیکی حضرتش، محروم و محجوب می‌ماند.^{۴۵}

اما غفلت انسان سبب غفلت حق نیست، "بسا می‌شود که انسان از خود غافل است و لکن احاطهٔ علمیّه حق لازال محیط و اشراق تجلی شمس مجلی ظاهر و مشهود. لذا، البتّه او اقرب بوده و خواهد بود؛ چه که او عالم و ناظر و محیط و انسان غافل و از اسرار ما خلّق فیه محجوب." (منتخباتی از آثار، ص ۱۲۳)

بنابراین برای کسب تأیید روح القدس، باید سراج طلب را در قلب برافروخت، نسیم محبت از شطر احدیّه می‌وزد و انوار علم و یقین همهٔ ارکان وجود را روشن می‌کند، قلب و نفس و روح به صور معرفت از خواب غفلت بیدار می‌شود و عنایات و تأییدات روح قدسی الهی حیات تازه مبذول می‌دارد و انسان خود را صاحب قلب و فؤاد تازه می‌بیند.^{۴۶}

چون قلب پاک شد، شرط خدمت و عبودیت فراهم می‌آید، تأیید می‌رسد، ارتباط متقابل قویم می‌گردد، نصرت حاصل می‌شود، هیکل امر محفوظ می‌ماند، کلام نافذ می‌شود، قلوب نفوس به اذن الهی فتح می‌شود.^{۴۷}

قلب زنده است، روح می‌خواهد، او را زینتی باید و لباسی، باید کوشید تا به اوج کمال برسد؛ "روح قلب معرفهٔ الله است و زینت او اقرار بآنّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و ثوب آن تقوی الله و کمال آن استقامت..." (اقتدارات، ص ۱۶۲)

قلب خزینهٔ الهی است، لثالی مکنونه‌اش را نباید به دست سارقین سپرد؛^{۴۸} قلب چشمه‌ای است که نباید آن را از جریان باز داشت؛^{۴۹} مشکاة قلب محلّ سراج روح است، باید حفظش نمود؛^{۵۰} باید حجاب را از چشم قلب برداشت تا جمال دوست را بی حجاب دید، چه که بر خلاف همیشه، محبوب طالب حیبیان گشته و معشوق

جویای عاشقان شده؛^{۵۱} ادراک اسرار الهی قلب پاک می‌خواهد،^{۵۲} و تجلی اشراقات شمس علم و عرفان الهی مستلزم قلبی فارغ از ظنون متعلقه به سبحات جلال است؛^{۵۳} حق را به چشم دل باید آنگونه دید که در اثبات وجودش به دلیل و برهان نیاز نباشد؛^{۵۴} امتیاز انسان از حیوان به حیات قلب است نه حیات جسد، چه که این حیات را موت درنیابد و این بقا را فنا اخذ نکند.^{۵۵}

معراج انسان

چون آمادگی حاصل شد، از انسان دعوت می‌شود که به آسمان الهی عروج کند، تا به نوشیدن شربت وصال با محبوب نائل آید، یعنی به مقصود از آفرینش خویش برسد و در جنت و بهشت برین وارد شود.^{۵۶} البته مقصود از آسمان، جهت علو و بلندی است و منتهی مقام اشیاء.^{۵۷} آن سمائی که حضرت رسول به سوی او عروج کرد، کلام خدایش را شنید اما خودش را ندید، اینک بسیار نزدیک آمده؛^{۵۸} این همان آسمانی است که حضرت مسیح به آن صعود نمود؛^{۵۹} پس باید به روح نور که در مخزن فؤاد است عروج نمود، و به سوی خداوند صعود کرد بدون آن که نفس انسان از آن خبر شود یا جسم و جسد آگاهی یابد؛ اگر چنین شود حق معراج ادا شده است؛^{۶۰} در واقع معراج جز عروج به ملکوت اعلیٰ و افق ابهی و تشرّف به حضور پروردگار و استماع ندای او و اطلاع بر اسرار کلمه علیا و بلوغ به سدره منتهی نیست.^{۶۱} می‌توان افق دید را بلند نمود، به پرانقطاع پرواز کرد، نظر از نهر برداشت و به بحر ناظر شد، از ناسوت گذشت و بر فراز ملکوت مفرگزید.^{۶۲}

قلت فرصت

ایام می‌گذرد و انسان به هوای نفس و به راحت یومی قانع می‌شود؛ قرنهای می‌گذرد و عمر گرانمایه به انتهی می‌رسد و نفس پاکی به ساحت قدس الهی نمی‌رود؛ به سلطنت زودگذر فانی از جبروت باقی صرف نظر می‌شود، و انسان غافل می‌ماند که جمیع نفوس در خیمه یکرنگ تراب در می‌آیند. انسانها خواب مانده‌اند و غافل از آن "ان الشمس ارتفعت فی وسط الزوال". باید برخاست و دیده گشود، باشد که انوار جمال الهی بر انسان بتابد. "چه شبها که رفت و چه روزها که درگذشت و چه وقتها که به آخر رسید و چه ساعتها که به انتهی آمد و جز به اشتغال دنیای فانی نفسی برنیامد. سعی نمایید تا این چند نفسی که باقی مانده

باطل نشود. عمرها از دست رَوَد و امور از شست. شمع باقی بی فانوس روشن و منیر گشته و تمام حجات فانی را سوخته. ای پروانگان بی پروا بشتابید و بر آتش زنید و ای عاشقان بی دل و جان بر معشوق بیایید و بی رقیب نزد محبوب دوید." (دریای دانش، ص ۳۱)

خوف از آن باید داشت که آنچه امروز فوت شود به ممرّ دهور و اعصار جبران آن ممکن نباشد، "لعمرالله آنچه فوت شود ابداً بر تدارک آن قادر نبوده و نخواهید بود." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۱۶۲)

انسان جلوه‌گاه اسماء و صفات الهی

ازلیت و احدیت خداوندی، نه آن است که در خور حضرت حق باشد، بلکه به فضل حضرتش ابداع شده تا انسان آن را چون قمیصی به بر کند، "ازلیتی ابداعی ابداعتها لک فاجعلها رداءً لهیکلک"؛ جمیع اسماء مانند ثوبی هستند که حضرت حق هر کس را که بخواهد به آن مزین می‌سازد و از هر کس هم بخواهد بازپس می‌گیرد،^{۶۳} همانطور که میرزا منیر کاشی را کسوت اسم اعظم پوشاند^{۶۴} و یحیی را کسوت ازل داد؛ اولی قدر بشناخت و دومی غره شد و آن را از دست بداد.^{۶۵}

حضرتش اعظم از اسم ربوبیت و الوهیت است. اینها اسماء الهی‌اند که برای آنها مظاهری در بین خلق آفریده و خود مقدّس و منزّه از آنها است.^{۶۶}

اما، هر نفسی لایق اسماء و صفات الهی نیست؛ نفوسی که این شایستگی را کسب می‌کنند ذکر و ثنا به ایشان راجع و سزاوار، چه که "آنچه موجود و مشهود است ایشان را از توجه منع نمود و از اقبال باز نداشت."^{۶۷}

می‌توان نبی بود، رسول شد، امام گشت، ولی و وصی شد؛ انسان دارای عظمتی است که می‌تواند به جمیع این مقامات برسد، چه که نبی کسی است که نبأ الهی را بشنود و به او ایمان آورد؛ رسول کسی است که رسالات الهی را ابلاغ کند؛ امام کسی است که امام وجه حق بایستد و به ایام‌الله فائز گردد؛ ولی کسی است که در حصن ولایتش داخل گردد و از غیر او منقطع شود؛ وصی کسی است که خودش و بندگان خدا را به محبت و ذکر و ثنای الهی وصیت کند.^{۶۸}

آیا نمی‌توان در زمره نفوسی بود که به آنها امر نشد به آدم سجده کنند؟^{۶۹} یا کسانی که از غیب بقاء طالع شوند و به غیب بقاء راجع گردند که "صد هزار بحر

عظمت در قلب منیرشان موج و از لبهایشان اثر تشنگی ظاهر و هزار هزار انهار قدس در دلشان جاری، ولکن در ظاهر اثری از آن مشهود نه"؟ (سفینه عرفان، دفتر ۸، صفحه ۱۷) یا از جمله کسانی که به عنایت حق خلق بدیع می‌شوند که جز در ظلّ رحمت پروردگار مستقرّ نمی‌گردند و احدی نتواند آنها را منع کند و کسانی هستند که خرّمی و نورانیت ربّانی از سیمای آنها باهر و از قلوبشان ذکر اسم عزیز خداوند ظاهر؟^{۷۰}

لزوم حفظ حبّ الهی به علت ضعف نفوس

چون انسان در این سفر به اوج عظمت نائل آمد، باید که اولاً بداند آنچه که خدایش بدو فرموده مطابق لحن و قول انسان است، نه لحن و قول الهی؛^{۷۱} چه که آنچه در خزائن سرّ الهی مکنون است، نظر به لطفی که با بندگان دارد، مخفی و مکنون می‌ماند؛ زیرا نه عقول طاقت او را دارند و نه قلوب وسعت و گنجایشی که او را در خود جای دهند. اگر کلامی از علم الهی ظاهر شود، کلّ نفوس مضطرب گردند و ارکان جمیع اشیاء منعدم شود، اقدام بلغزد و دلها بلرزد؛^{۷۲} اما چون فضل حق محیط است، علم دیگری را بر اهل ارض عرضه می‌کند تا همه به ظهور الهی یقین نمایند.^{۷۳} خداوند را علوم دیگری نیز هست که قادر نیست حرفی از آن را ذکر کند چه که احدی استطاعت شنیدن آن را ندارد.^{۷۴}

ثانیاً باید بداند که چون عقول طاقت ندارند، هر سرّی را نتوان برای همگان فاش نمود، و هر کلامی را نتوان بازگفت. چون نفوس نمی‌توانند تحمل نمایند، سعی خواهند نمود او را از حبّ الهی باز دارند و به راه خود بکشند، از نور دور کنند و به ظلمت بکشانند.^{۷۵} هر نفسی که به طریقی سعی نماید حبّ الهی را از قلب ما بزاید، شیطانی است در هیکل انسان؛ پس باید از او احتراز نمود و به حق پناه برد.^{۷۶}

باید به رحمت الهی ناظر بود که با بندگانش مدارا می‌کند و اسرار را افشا نمی‌نماید، چه که می‌داند اگر پرده از کلام الهی بردارد، زمین و آسمان بشکافد، سینه‌ها پاره‌پاره شود و بندگان به مقرّ قهر الهی راجع شوند.^{۷۷} و این نظر به ضعف نفوس است. می‌فرماید، "قسم به آفتاب صبح معانی که لسان الهی به شأن و اندازه ناس تکلم می‌فرماید چه که اکثری از ناس به بلوغ نرسیده‌اند؛ والاّ بابی از

علم بر وجه عباد مفتوح می‌فرمود که کلّ من فی السموات و الأرض به افاضه قلمیه او از علم ماسوی خود را غنی مشاهده نموده بر أعراض سکون مستقرّ می‌شدند و نظر به عدم استعداد ناس جواهر علم ربّانی و اسرار حکمت صمدانی در سماء مشیت الهی محفوظ و مستور مانده تا حین حرفی از آن نازل نشده؛ و بعد، الأمرُ بیده یفعل ما یشاء و لا یُسئلُ عمّا شاء و هو العلیم الخبیر. (مائده، ج ۷، ص ۹)

لزوم حفظ وحدت و اتحاد

با همه عظمت مقام، انسان باید واقف باشد که از خاک آفریده شده و باید که بر احدی فخر نفروشد، مباحات نکند، خود را برتر نداند، "هل عرفتم لم خلقناکم من تراب واحد لئلا یفتخر احد علی احد"؛ جمیع بندگان در کمال وحدت و یگانگی باشند، آنچنان که چون شخصی واحد مشاهده شوند، هیکلی یگانه گردند، چه که او این چنین دوست دارد.^{۷۸}

اتّحاد در رتبه اول در دین است که سبب نصرت امرالله بوده و هست، و دیگر در قول است، چه که عدم اتّحاد در قول سبب اختلاف است و محرومیت سایرین از معرفت حضرت ذوالجلال، و دیگر اتّحاد اعمال است، و دیگر اتّحاد مقام است که سبب ارتفاع امر است مابین عباد، چه که "برتری و بهتری که به میان آمد عالم خراب و ویران مشاهده گشت." خدا از بندگان می‌خواهد که، "نفوسی که از بحر بیان رحمن آشامیده‌اند و به افق اعلیٰ ناظرند باید خود را در یک صُقع و یک مقام مشاهده کنند. اگر این فقره ثابت شود و به حول و قوه الهی محقق گردد، عالم جنّت ابهی دیده شود." و دیگر اتّحاد نفوس و اموال است که منبع فرح و سرور و بهجت است که به کلّ نفوس راجع است. (ادعیه محبوب، طبع مصر، صص ۳۸۸-۴۰۰)

سفری بی پایان

سفری که انسان به عنایت حضرت باری و با احراز دو شرط اساسی و اطلاع از علت خلقتش شروع می‌کند، از مراحل متعدده عبور می‌کند؛ آنگاه که، در اثر اندکی غفلت، از صراط مستقیم عدول می‌کند، خدایش او را متذکر می‌دارد، و آنگاه که نگاهی به خود می‌اندازد و حقارت خویش را می‌بیند و گویی از ادامه

سفر نومید می‌شود، خدایش کنوز مکنونه در وجودش را به او یادآور می‌گردد و امیدی جدید به او می‌بخشد تا سفرش را ناتمام نگذارد؛ زمانی که در این سوی و آن سوی شاهراهی که در آن در حال حرکت است، دیده‌اش به فریبندگی‌های دنیا می‌افتد و قصد تمعّ از آنها را می‌نماید، خدایش میوه‌های گوارایی را به او یادآور می‌شود که در جنّت ابهی برایش مقدر کرده است و باید که سفر را ادامه دهد تا به آن فواکه برسد؛ زمانی که چون پرنده‌ای سماوی به حرکت در سطح زمین بسنده می‌کند، او را به ادامه سفر در بلندای آسمان دعوت می‌کند. در طول سفر، بارها و بارها، با دیگر سالکان مواجه می‌شود؛ بعضی را احقر از خود مشاهده می‌کند و می‌خواهد که فخر بفروشد؛ خدایش متذکر می‌دارد که در عظمت خدایی‌اش آنها را نیز رهنمون می‌شود و او را از فخر فروختن منع می‌کند؛ زمانی که به اجرای حکمی به امید جنّات لا عدل لها مبادرت می‌کند؛ او را بر حذر می‌دارد که اگر برای حبّ محبوبش نباشد، اجرای حکمش ارزشی ندارد. نهایتاً در عالم عنصری، سفر را به جایی می‌رساند که باید آنهمه اندازات و هدایات را با خون خویش بنویسد، در اعماق جانش جای دهد، تا بتواند این سفری را که در عالم اجسام شروع کرد در سیری بی‌پایان در عوالم روح ادامه دهد و بداند که چون جسم را وا گذاشت، با آنچه که اندوخته است و توانایی‌هایی که کسب کرده است می‌تواند بی‌همراهی جسم، در آسمان روح پروازی هر چه بلندتر داشته باشد و چون کمال مطلق را در خدایش می‌بیند که هرگز اش امکان وصول به آن نیست، سفری را که از نقص شروع کرد، الی‌الأبد به سوی کمال ادامه خواهد داد.

ختم کلام

خداوند با این کلمات مکنونه روائح قدس را به سوی بشر فرستاد و کلام را تمام کرد و نعمت را کامل فرمود و البته برای انسان همان را خواست که برای خویش خواست، پس باید به رضای او راضی بود و درگاهش را شاکر. دیگر تا همّت بندگان چه ظاهر نماید و از مراتب انقطاع چه پدیدار شود. آیا کلام حق را آنچنان بر روح خود مؤثر می‌سازد که گویی با مداد نور بر لوح روح نوشته است، اگر نمی‌تواند آیا از جوهر فؤاد مدادی می‌سازد تا به این وسیله آن را در اعماق وجودش حک کند و اگر به هیچیک از این دو قادر و توانا نیست، پس به خون

خویش شهادت بر حقانیت حق دهد که مداد احمر که در راه او بر خاک ریخته شده، از هر امری برتر است.

یادداشت‌ها و توضیحات

۱. به مکاتیب، ج ۸، ص ۱۱۵ و نیز منتخبات مکاتیب، ج ۲، ص ۲۶۶ نیز مراجعه شود.

۲. در اقتدارات (ص ۲۹۴) می‌فرمایند، "قل أن انصفوا یا اولی‌الالباب، من لا انصاف له لا انسانیة له." و بیانی نیز در انتهای بخش ۳ از بیانیه رفاه عالم انسانی ذکر شده است، "قل لا انسان الا بالانصاف..."

۳. لوح اشرف، مجموعه الواح مبارکه طبع مصر، ص ۲۱۱، "انّ الأسماء لو یخلصنّ أنفسهم عن حدودات الإنشاء لیصیرنّ کلّها الإسم الأعظم لو أنت من العارفين."

۴. لوح نصیر، مجموعه الواح طبع مصر، ص ۱۶۹، "قسم به آفتاب معانی که ایوم کلّ از او محتجب مانده‌اند که اگر جمیع ممکنات به یقین صادق در ظلّ این شجره مبین درآیند و بر حبش مستقیم گردند، هر آینه کلّ به خلع مبارکه یفعل مایشاء و یحکم ما یرید مخلع و فائز آیند." و نیز می‌فرمایند، "الیوم لو یخلصنّ کلّ الأشياء عن حجابات النفس و الهوی لیلبس الله کلّها قمیص یفعل ما یشاء فی ملکوت الإنشاء لیظهر آیه سلطانه فی کلّ شیء." (منتخباتی از آثار حضرت بهاء‌الله، ص ۱۸۹ / مائده آسمانی، ج ۴، ردیف ت، باب ۱)

۵. در لوح نصیر نازل، "به حجاب نفس خود را محتجب مسازید، چه که هر نفسی را کامل خلق نمودم تا کمال صنعم مشهود آید." (مجموعه الواح، ص ۱۸۶)

۶. کتاب اقدس، بند ۳۴، "لیس لأحد أن یتغفر عند احد"

۷. کتاب اقدس، بند ۳۴، "قد حرّم علیکم تقبیل الأیادی فی الکتاب..."

۸. آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، صص ۸۱-۸۲، "انّ الذی قصد الغایة القصوی و الحضور تلقاء وجه مالک الوری له أن یتبع ما أمره القلم الأعلیٰ من لدن عزیز علیم. انّه یمنعکم عن الإنحناء و الإنطراح علی قدمی و أقدام غیری ... إن أردتم اللّقاء فاحضروا بالرّوح و الرّیحان بآداب کانت من سچیة الإنسان اتقوا الله و لاتکونوا من الغافلین ... لاتقبلوا الأیادی و لاتنحوا حین الورد انّه یأمرکم بالمعروف و

هو الأمر المجيب. ليس لأحد أن يتذللَ عند نفس... قد حرم عليكم ما ذكرناه...
قد حرم عليكم التَّقبيل و السَّجود و الإنطراح و الإنحناء... ان السَّجود ينبغي لمن
لا يعرف ولا يرى..."

۹. "اگر نزد شما کلمه‌ای و یا جوهری است که دون شما از آن محروم، به لسان
محبت و شفقت القاء نمایید. اگر قبول شد و اثر نمود مقصد حاصل، والا او را
به او گذارید و در باره او دعا نمایید نه جفا..." (اشراقات، ص ۱۳۵) "اگر نفسی
از ادراک بعضی مراتب عاجز باشد یا نرسیده باشد، باید به کمال لطف و شفقت
با او تکلم نمایند و او را متذکر کنند من دون آن که در خود فضلی و علوی
مشاهده نمایند." (اقتدارات، ص ۲۲۱)

۱۰. در کتاب اقتدارات، ص ۲۱۶، این بیان مبارک درج است، "اگر نفسی لله
خاضع شود از برای دوستان الهی، این خضوع فی الحقیقه به حق راجع است چه
که ناظر به ایمان اوست بالله. در این صورت اگر نفس مقابل به مثل او حرکت
نماید و یا استکبار از او ظاهر شود، شخص بصیر به علو عمل خود و جزای آن
رسیده و می‌رسد و ضرر عمل نفس مقابل به خود او راجع است و همچنین اگر
نفسی بر نفسی استکبار نماید، آن استکبار به حق راجع است. نعوذ بالله من
ذلک یا اولی الأبصار."

۱۱. "و إن یعتبک نفسٌ أنت لاتفعل به کما فعل لئلاً تکون مثله. ثم اعرض عنه و
توجه الی خباء القدس فی هذا السرداق المقدس المرفوع." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴،
ص ۶۱)

۱۲. "نفوسی که در این فتنه کبری مضطرب شده‌اند مداهنه با ایشان لازم که شاید
به بحر اطمینان راجع شوند. این معلوم بوده که اکثری از نفوس ضعیفند، لکن به
رحمت سابقه الهیه ناظر تا آن که نفسی محروم نماند خاصه نفوسی که در افتتان
مس شدائد نموده‌اند. باری بر آن جناب لازم است که به امثال آن نفوس مدارا
نمایند که شاید کل از فضل الهی محروم نمانند." (امر و خلق، ج ۳) به مائده
آسمانی، ج ۸، صفحات ۷۱ و ۱۶۵ و نیز مجموعه الواح مبارکه، خط عندلیب،
ص ۲۱۹ مراجعه شود.

۱۳. "یاکم یا قوم لاتکوننّ من الذین یأمرون الناس بالبرّ و ینسون أنفسهم؛ اولئک یکذبهم کلّما یخرج من افواههم ثمّ حقایق الأشياء ثمّ ملائکة المقرّیین و إن یؤثّر قول هؤلاء فی احد هذا لم یکن منهم بل بما قدر فی الکلمات من لدن مقتدر حکیم و مثلهم عندالله کمثل السراج یسضیء منه العباد و هو یحترق فی نفسه و ینسون من المحترقین." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۱۱۳)

۱۴. اصل بیان مبارک در آثار قلم اعلیٰ، ج ۲، ص ۱۸ است که در صفحه ۶۸ لوح ابن ذئب نیز نقل شده است.

۱۵. "اجعلوا اشراقکم افضل من عشیکم و غدکم احسن من امسکم." (لوح حکمت، مجموعه الواح طبع مصر، ص ۳۸)

۱۶. "این بسی معلوم و واضح است که کلّ بعد از موت مطّلع به اعمال و افعال خود خواهند شد. قسم به آفتاب افق اقتدار که اهل حق را در آن حین فرحی دست دهد که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصوّر نه." (اقتدارات، صص ۲۲۸-۲۲۹)

۱۷. "ارواح مجرّده که حین ارتقاء منقطعاً عن العالم و مطهراً عن شبهات الامم عروج نمایند، لعمرالله انوار و تجلیّات آن ارواح سبب و علّت ظهورات علوم و حکم و صنایع و بقای آفرینش است. فنا آن را اخذ ننماید و شعور و ادراک و قوّت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادراک است. انوار آن ارواح مربّی عالم و امم است. اگر این مقام بالمرّه کشف شود، جمیع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب مشاهده گردد." (امر و خلق، ج ۱، ص ۲۷۶)

۱۸. "إِنِّیْ لِأَنْسٍ مَنْ یَذْکُرْنِیْ وَ أَکُوْنُ أَنْیْسًا لِمَنْ یَحِبُّنِیْ وَ ذَاکِرًا لِمَنْ أَرَادَنِیْ وَ حَصْنًا لِمَنْ تَوَجَّهَ الِیَّ وَجْهَیْ وَ مُعِیْنًا لِمَنْ أَقْبَلَ الِیَّ شَطْرَیْ وَ حَافِظًا لِمَنْ یَدْعُوْنِیْ وَ نَاصِرًا لِمَنْ اسْتَنْصَرَ مِنِّیْ. لَا تَحْزَنْ مِنْ شَیْءٍ کُلِّ خَیْرٍ کَثُرَ لِأَصْفِیَائِیْ تُنَزَّلُ مِنْ سَمَاءِ فَضْلِیْ یَاذْنِیْ وَ إِرَادَتِیْ." (مائدة آسمانی، ج ۴، ردیف ک، باب ۳)

۱۹. "به نام آفتاب معانی. ای دوستان الهی به ذکرش مشغول و به یادش مسرور باشید؛ چه که بهجت و سرور در حقیقت اولیه از برای احبّای حقّ خلق شده و دون ایشان در حزن بوده و خواهند بود، اگرچه به تمام نعمت‌های ارض متنعّم باشند و فقیرند اگرچه مالک کنوز گردند. عندالله غنی آن است که لؤلؤ حبّ الهی

در خزانه قلبش مکنون شود و سرور آن است که به یادش از جمیع عالمین منقطع گردد و فی الحقیقه احزان دوستان را نفس رحمن خود تحمل نموده، چنانچه در این سجن بعید مسجون و در دست اعدا مبتلاست. شما به کمال فرح و اطمینان از کوثر سبحان بنوشید و به وصفش واصف گردید." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۱۸۲)

۲۰. "یا علی علیک سلام الله و عنایته ذکر اول آن که باید در جمیع احوال با فرح و نشاط و انبساط باشی و ظهور این مقام محال بوده و هست، مگر به ذیل توکل کامل توسل نمایی. این است شفای امم و فی الحقیقه دریاق اعظم است از برای انواع و اقسام هموم و غموم و کدورات؛ و توکل حاصل نشود مگر به ایقان. مقام ایقان را اثرهاست و ثمرها." (پیام آسمانی، ج ۲، ص ۲)

۲۱. "عبادت کن خدا را بشأنی که اگر جزای عبادت تو را در نار برد تغییر در پرستش تو او را به هم نرسد و اگر در جنت برد همچنین. زیرا که این است شأن استحقاق عبادت مر خدا را وحده و اگر از خوف عبادت کنی لایق بساط قدس الهی نبوده و نیست و حکم توحید نمی شود در حق تو و همچنین اگر نظر در جنت کنی و به رجاء آن عبادت کنی، شریک گردانیده ای خلق خدا را با او؛ اگرچه خلق محبوب او است که جنت باشد. زیرا که نار و جنت هر دو عابدند خدا را و ساجدند از برای او و آنچه سزاوار است ذات او را عبادت او است به استحقاق، بلا خوف از نار و رجاء در جنت؛ اگرچه بعد از تحقق عبادت عابد محفوظ از نار و در جنت رضای او بوده و هست، ولی سبب نفس عبادت نگردد که آن در مقام خود از فضل و جود حق بر آنچه حکمت الهیه مقتضی شده جاری می گردد." (منتخبات آیات از آثار حضرت نقطه اولی، صص ۵۲-۵۳)

۲۲. "تالله الحق اليوم لم یکن لأحد مفرّاً ولا مستقرّاً الا فی ظلّ وجهی العزیز المنیر." (آثار قلم اعلی، ج ۴، ص ۵۵)

۲۳. "هذا یومٌ لاتنفعکم خزائن العالم و لا اعانة الامم. توکلوا علی الله و توجّهوا الی افقه المنیر." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۴۹)

۲۴. "حیان جان به ماء ذکر رحمن بوده و اگر قلب انسانی از این ماء لطیف روحانی زنده شود، باقی و پاینده خواهد بود. مصباح دل حب الله بوده؛ او را به دهن ذکر برافروز تا به اعانت دهن ذکریه مصباح حبیه به کمال نور و ضیاء ظاهر

شود و از آن نورِ باطن، عالم ظاهر منور گردد. این است نصیحت حق که از قلم امر جاری شد. " (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۲۰۲)

۲۵. "ای بندهٔ دوست. ندای دوست را از گوش جان بشنو. مادامی که به او ناظری، او به تمام چشم به تو ناظر است. جسد مقبلین مابین نفوس مثل ذهب است مابین اجساد. اگر به تو ناظر نبود به ذکرش ناطق نبودی. به تو ناظر است و به ذکرش ناطق." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۲۶)

۲۶. "حمد مقصودی را لایق و سزااست که لم یزل و لایزال مقدّس از حمد بوده و سازج ثنا مالک اسماء را است که مخلصین و مقربین و موحدین کلّ شهادت داده که او مقدّس از ثنای دونش بوده و هست و چون بحر عنایت به موج آمد و عرف فضل متضوّع گشت، محض جود و کرم به حمد ذات مقدّس اذن فرمود و به ثنای کینونت اقدسش اجازت داد. لذا السن از اشراقات انوار شمس اذن قوت یافت و جسارت بر ذکر نمود؛ والّا محو مطلق کجا قادر که در میدان اثبات جلوه نماید و فنای صرف کجا تواند در عرصهٔ بقا قدم گذارد. عنایتش دست گرفت و کرمش اجازت بخشید. له الحمد و له الشکر و له الذکر و له الثناء..." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۱۹۸)

۲۷. "انّ الذین اوتوا بصائر من الله یرون منه قدرة ربهم العزیز القدیر و یسمعون منه ما سمع الکلیم من الشجرة انه لا اله الاّ انا العلیم الخبیر. طوبی لأذن سمعت نداء الله و لقلب اقبل الی کعبة المقربین و ویلٌ لذی شمّ منعه عن الرّائحة الّتی تمرّ من هذا القمیص و لذی اذنّ منعتها من النداء الّذی ارتفع عن جهة عرش عظیم." (کتاب مبین، ص ۳۷۶)

۲۸. "... کل به یقین می دانند که موت ظاهره جمیع را اخذ نماید و مفرّی از برای احدی نبوده و نیست. در این صورت اگر انسان به شهادت کبری فی سبیل الله مرزوق شود، البتّه بهتر و محبوب تر از آن که در فراش به مرض های متعدّدهٔ مختلفهٔ منکره جان سپارد." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۵، ص ۱۳۱)

۲۹. "شهادت دست نمی دهد الاّ بندرت؛ آن هم لأجل حیات عالم و ظهورات صنایع و علوم و فنون. وجود این مقام مثل وجود عنقااست در اقطار عالم. به قول مذکور و به فعل مفقود." (مائدهٔ آسمانی، ج ۸، ص ۴۵ / ج ۴، ردیف ع، باب ۹)

۳۰. "کلّمَا زاد البلاء زاد اهل البهَاء في حَبِّهم؛ قد شهد بصدقهم ما انزله الرّحمن في الفرقان بقوله فتمنّوا الموت إن كنتم صادقين." (آثار قلم اعلى، ج ۲، ص ۱۵۵)
۳۱. "قضاى الهى اگرچه مبرم است و در ظاهر بغير رضای عباد، ولكن فى الحقيقه عند صاحبان بصر از جان محبوب تر؛ مقصود حق از آفرینش جود و کرم بود، البتّه خیر کلّ را خواسته؛ آنچه وارد شود از بأساء و ضرّاء و یا شدّت و رخا، جميع به مقتضیات حکمت بالغه بوده..." (آثار قلم اعلى، ج ۷، ص ۲۷۰)
۳۲. "او فقير را دوست داشته و دارد و با او مجالس و مؤانس. اگر بر تراب جالسى غم مخور، مالک عرش با تُست؛ اگر گرسنه‌ای محزون مباش، مُنزل مائده به تو ناظر؛ اگر شب بی چراغی، دلتنگ مشو، مطلع نور حاضر. إني أوّانسُ مع كلّ فقير و اقعُدُ مع كلّ مسكين و أتوجّه الی كلّ مظلوم و أنظرُ كلّ مكروب." (مائده آسمانی، ج ۴، ردیف خ، باب اوّل)
۳۳. "فقير صابر بهتر از غنی شاکر است؛ اما فقير شاکر بهتر از فقير صابر است و بهتر از همه غنی مُنْفَق است که از امتحان خالص مانده و سبب آسایش نوع انسان گشته." (بدایع الآثار، ج ۱، ص ۱۸۵)
۳۴. "حمد محبوب عالم و مقصود امم را لایق و سزااست که لازال اخذ و عطا از یمین و یسار اراده‌اش جاری و ظاهر. اخذ نماید آنچه را عطا فرمود و عطا فرماید آنچه را اخذ نمود. در اخذش صد هزار حکمت بالغه مستور و همچنين در عطایش. بلندی و علوّ مقام عطا را از اخذ معلوم نمود... این است که مقرّبین و موحدین و مخلصین جميع امور را تفویض نموده‌اند و به استقامت تمام بر آنچه وارد شده صبر نموده‌اند، چه که انّه يعلم ما عندنا؛ لانعلم ما عنده." (لوحی با مطلع "بسم ربنا الأقدس الأعظم العلیّ الأبهى...")
۳۵. "انّ الذی لن یمنعه شیءٌ عن الله لا بأس علیه لو یزین نفسه بحلل الأرض و زینتها و ما خلّق فیها لأنّ الله خلق کلّ ما فی السّموات و الأرض لعباده الموحّدین..." (آثار قلم اعلى، ج ۴، صص ۱۱۲-۱۱۳)
۳۶. "إن كنتم تريدون الدّنيا و زخرفها ینبغی لكم بأن تطلبوها فی الأيام الّتی كنتم فی بطون امّهاتكم لأنّ فی تلك الأيام فی كلّ آن تقرّبتم الی الدّنيا و تبعدتم عنها إن كنتم من العاقلین. فلما وُلدتم و بلغ أشدکم اذا تبعدتم عن الدّنيا و تقرّبتم الی

التّراب، فكيف تحرصون في جمع الزّخارف على أنفسكم بعد الّذي فات الوقت عنكم و مضت الفرصة فتنّبها يا ملأ الغافلين. (سورة الملوك، الواح نازله خطاب به ملوك، ص ۲۵)

۳۷. "لاأرى من شيء إلا وقد يعرفني و يُذكرني بآياتك و ظهوراتك و شئونتك. و عزّتك كلّما يتوجّه طرفُ طرفي الى سمائك يُذكرني بعلوّك و ارتفاعك و سموّك و استعلائك و كلّما التفتُ الى الأرض أنّها تعرّفني ظهورات قدرتك و بروزات نعمتك و كلّما أنظر الى البحر يكلمني في عظمتك و اقتدارك و سلطنتك و كبريائك و لمّا أتوجّه الى الجبال تُريني ألوية نصرك و أعلام عزّك ... (مناجاة، ص ۱۸۲)

۳۸. "يا أمّتي إنّنا بعثنا العناية على هيكل اللّوح و إنّنا أرسلناه اليك لتفتخرى به بين العالمين. إنّنا وّرَدنا بيتك حين غفلتِك عنه و ما إستنشقنا منه رائحة القدس. كذلك يُنسِكُ الخبير. نظّفوا يا قوم بيوتكم و غسّلوا لباسكم عمّا يكرهه الله كذلك يعظّمُ العليم. إنّنا نحبّ اللّطافة في كلّ الأحوال ايّاكم أن تتجاوزوا عمّا أمرتُم به في كتاب الله العزيز الحميد." (امر و خلق، ج ۳، ص ۲۹۵)

۳۹. "تمسّكوا باللّطافة في كلّ الأحوال لئلاّ تقع العيون على ما تكرهه أنفسكم و اهل الفردوس و الّذي تجاوز عنها يحبط عمله في الحين و إن كان له عذرٌ يعفو الله عنه انه لهو العزيز الكريم ... و الّذي يُرى في كسائه و سخّ لا يصعدُ دعائه الى الله و يجتنب عنه ملأ عالون. إنّنا أردنا نراكم مظاهر الفردوس في الأرض ليتصوّع منكم ما تفرح به افئدة المقربين." (كتاب اقدس، بند ۴۶)

۴۰. كتاب اقدس، بند ۷۳

۴۱. "عليك بالخضوع عند احباء الله ... لو تمشى بلا حذاء و تنام بلا وطاء و تنوح

في العراء لخيرٌ لك من أن تحزن من آمن و هدى." (اقتدارات، ص ۲۰۲)

۴۲. "خلّصوا مرايا قلوبكم لتجلّي الأنوار من هذا الجمال الّذي أشرق في قطب الإستجلال و يستضيء في مركز الزّوال بضياء الّذي استضاء منه كلّ من في السّموات و الأرضين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۵۶)

۴۳. "اي قوم امروز آفتاب بيان از افق سماء فضل مُشرق و نور ظهور مكلمّ طور أمام أديان ساطع و لامع. صدر و قلب و سمع و بصر را به كوثر بيان رحمن مقدّس

و مطهر سازید و بعد توجه نمایید. لعمرالله از جمیع اشیاء قد اتی الحق اصغاء کنید." (لوح ابن ذئب، ص ۴۸ / به ص ۵۳ کتاب ایقان نیز توجه شود) ۴۴. "اگر این عباد در ظهور هر یک از مظاهر شمس حقیقت چشم و گوش و قلب را از آنچه دیده و شنیده و ادراک نموده پاک و مقدس می نمودند، البته از جمال الهی محروم نمی ماندند و از حرم قرب و وصال مطالع قدسیه ممنوع نمی گشتند." (ایقان، ص ۱۱)

۴۵. "حق فرموده که من به انسان نزدیکترم از رگ گردن او به او. لذا می گوید با وجود آن که تجلی حضرت محبوب از رگ گردن به من نزدیکتر است، مع ایقان من به این مقام و اقرار من به این رتبه، من از او دورم، یعنی قلب که مقرر استواء رحمانی است و عرش تجلی ربانی، از ذکر او غافل است و به ذکر غیر مشغول؛ از او محجوب و به دنیا و آرای آن متوجه ..." (مائده، ج ۱، ص ۵۴ / به منتخباتی از آثار، ص ۱۲۳ نیز توجه شود)

۴۶. "... چون سراج طلب و مجاهده و ذوق و شوق و عشق و وله و جذب و حب در قلب روشن شد و نسیم محبت از شطر احدیه وزید، ظلمت ضلالت شک و ربب زایل شود و انوار علم و یقین همه ارکان وجود را احاطه نماید. در آن حین بشیر معنوی به بشارت روحانی از مدینه الهی چون صبح صادق طالع شود و قلب و نفس و روح را به صور معرفت از نوم غفلت بیدار نماید و عنایات و تأییدات روح القدس صمدانی حیات تازه جدید مبذول دارد به قسمی که خود را صاحب چشم جدید و گوش بدیع و قلب و فؤاد تازه می بیند و رجوع به آیات واضحه آفاقیه و خفیات مستوره انفسیه می نماید." (ایقان، ص ۱۵۱)

۴۷. "الیوم هر نفسی اراده نصرت نماید باید به ما له ناظر نباشد، بل به ما عندالله؛ لیس له أن ینظر الی ما ینفعه، بل بما ترتفع به کلمة الله المطاعة. قلب باید از شئونات نفس و هوی مقدس باشد؛ چه که سلاح فتح و سبب اولیه نصر تقوی الله بوده و هست. اوست درعی که هیکل امر را حفظ می کند و حزب الله را نصرت می نماید. لزال رایت تقوی مظفر بوده و از اقوی جنود عالم محسوب. بها فتح المقربون مدن القلوب یاذن الله رب الجنود." (مجموعه اشراقات، ص ۱۳۹)

۴۸. "چشم ودیعه من است، او را به غبار نفس و هوی تیره مکن؛ و گوش مظهر جود من است او را به اعراض مشتبه نفسیه از اصغای کلمه جامعه باز مدار؛ قلب خزینه من است، لثالی مکنونه آن را به نفس سارقه و هوس خائن مسپار؛ دست علامت عنایت من است، آن را از اخذ الواح مستوره محفوظه محروم منما ..."
(مجموعه الواح، ص ۳۱۷ / دریای دانش، ص ۱۱۳)

۴۹. "ای مؤمن مهاجر ... معین قلب منیر را به خاشاک حرص و هوی مسدود مکن و چشمه جاریه دل را از جریان باز مدار." (مجموعه الواح، ص ۳۱۵؛ دریای دانش، ص ۱۱۴)

۵۰. "ای برادر سراج روح را در مشکاة قلب به دهن حکمت برافروز و به زجاج عقل حفظش نما تا نفس های انفس مُشرکه آن را خاموش نکند و از نور باز ندارد." (ایقان، ص ۴۷)

۵۱. "اگرچه تا حال عاشقان از پی معشوق دوان بودند و حبیبان از پی محبوب دوان، در این ایام فضل سبحانی از غمام رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق می نماید و محبوب جوئی احباب گشته؛ این فضل را غنیمت شمرد و این نعمت را کم نشمرد؛ نعمت های باقیه را نگذارید و به اشیا فانی قانع نشوید. برقع از چشم قلب بردارید و پرده از بصر دل بردید تا جمال دوست بی حجاب ببینید و ندیده ببینید و نشنیده بشنوید." (مجموعه الواح، ص ۳۳۴ / دریای دانش، ص ۲۹)

۵۲. "والله هر کس بخواهد سر معراج را ادراک نماید و یا قطره ای از عرفان این بحر بنوشد، اگر هم این علوم نزد او باشد، یعنی مرآت قلب او از نقوش این علوم غبار گرفته باشد، البته باید پاک و منزّه نماید تا سر این امر در مرآت قلب او تجلی نماید." (ایقان، ص ۱۴۵)

۵۳. "سالکین سیل ایمان و طالبین کژوس ایقان باید نفوس خود را از جمیع شئون عرضیه پاک و مقدس نمایند، یعنی ... قلب را از ظنون متعلقه به سبحات جلال و روح را از تعلق به اسباب ظاهره و چشم را از ملاحظه کلمات فانیه ... تا آن که قابل تجلیات اشراقات شمس علم و عرفان الهی و محل ظهورات فیوضات غیب نامتناهی گردند ..."
(ایقان، صص ۲-۳)

۵۴. "انشاء الله باید چشم دل را از اشارات آب و گل پاک نمود تا ادراک مراتب ما لانهایه عرفان نماید و حق را اظهر از آن بینید که در اثبات وجودش به دلیلی محتاج شوید و یا به حجّتی تمسک جوید..." (ایقان، ص ۷۱)

۵۵. ایقان، ص ۹۲

۵۶. "مقصود از آفرینش عرفان حق و لقای آن بوده و خواهد بود... هر نفسی که به آن صبح هدایت و فجر احدیت فائز شد به مقام قرب و وصل که اصل جنّت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب قوسین که ورای سدره منتهی است وارد شد." (مجموعه الواح، ص ۳۶۸)

۵۷. "انا ما أردنا من السّماء الأّ جهة العلوّ و السّموّ و منتهی مقام الأشياء إن أنتم من العارفين." (اسرار الآثار، ج ۴، ص ۱۶۴)

۵۸. "هذا يومٌ فيه نادى محمد رسول الله فى قطب جنّة الرّضوان يا أهل الأکوان قد ظهر محبوب العالمين و مقصود العارفين؛ هذا هو الذى سمعتُ ندائه فى المعراج و ما رأيتُ جماله الى أن بلغت الأيّام الى هذا اليوم الذى به زُيّت أيام الله الملك العزيز الحميد." (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۱۴۶)

۵۹. "انى أنا السّماء التى صعد اليها ابن مريم يشهد بذلك لسان العظمة و القوم اكثرهم من الغافلين." (آثار قلم اعلی، ج ۲، ص ۱۰۳)

۶۰. "عرج بروح النور فى فؤادك ثم اصعد الى الله فى سرائر سرّك لئلا تلتفت بذلك نفسك و قلبك و جسدك و عقلك و كلّ ما لك و عليك و هذا حقّ المعراج فى مراتب الأسفار و غاية فيض الله المقتدر المهيمن الجبار." (اسرار الآثار، ج ۵، ص ۱۴۶)

۶۱. "هو العروج الى الملكوت الأعلى و الأفق الأبهى فتشرف بقاء ربّه و سمع النداء و اطّلع باسرار الكلمة العليا و بلغ سدره المنتهى و دنى فتدلّى فكان قوب قوسین او ادنى و دخل الجنّة المأوى و الفردوس الأعلى و أراه الله ملكوت الأرض و السّماء. كلّ ذلك بوفوده على ربّه فى هذه البقعة المباركة النورا و هذه الحظيرة المقدّسة البيضاء." (رحیق مختوم، ج ۱)

۶۲. "از عرصه الفاظ بگذرید و از مضمار روایات فارغ و آزاد شوید. امروز روز اباهر [پرهای مرغ] و خوافی [پرهای ریز بال پرندگان] نیست، به قوادم [شاهپر /

پره‌ای بلند در جلو بال] انقطاع پرواز نمایند که شاید از هزیز اریاح آنه لا اله الا هو استماع کنید؛ از جداول [جوی آب یا نهر کوچک] و انهار چشم بردارید چه که بحر اعظم امام وجوه است؛ از ناسوت و شئون آن که سبب و علت بغی و فحشا و ضغینه و بغضاست بگذرید و بر فراز ملکوت مقرر گزینید... " (آثار قلم اعلیٰ، ج ۶، ص ۱۶۱)

۶۳. "قل انّ الأسماء هی بمنزلة الأثواب نزیّن بها من نشاء من عبادنا المریدین و نترع عمّن نشاء أمراً من لدنّنا و أنا المقتدر الحاکم العلیم و مانشاور عبادنا فی الإنتزاع کما ماشاورناهم حین الإعطاء ... قل کلّ اسم عرف ربّه و ماتجاوز عن حدّه یزداد شأنه فی کلّ حین و یتشرق علیه فی کلّ آن شمس عنایة ربّه الغفور الکریم و یرتقی بمرقاة الإنقطاع الی مقام لن یحکی الا عن موجدّه و لا ینطق الا بإذنه و لا یتحرک الا بإرادة من عنده..." (آثار قلم اعلیٰ، ج ۴، ص ۲۴۷)

۶۴. "هو الأمتع الأقدس الأبهی جمال الرحمن عن افق الرضوان خلف سحاب الأحزان قد کان بالحقّ مُشرقاً ... أن یا اسمی الأعظم اسمع نداء ربّک الأبهی عن شطر الکبریا ... " (اسرار الآثار، ج ۱، ص ۱۲۵). در اثری به امضاء خادم آمده است، "چند ماه قبل سوره اصحاب از سماء و یمین عرش اعظم نازل شده و به اسم الله الأعظم حضرت منیب ارسال شد." (همان، ص ۱۲۶) در مورد سایر اسماء و القاب الهی که به جناب میرزا منیر عنایت شده، در لوحی آمده است، "هذا لوح من الله العزیز القدیر الی جمال قدس منیر؛ أن یا ساذج الرّوج ... أن یا کلمة الأعظم ... أن یا سماء القدس ... أن یا شمس الأحدیة ... أن یا بحر الأعظم ... أن یا شجرة الله ... أن یا کترالله ... أن یا اسم الله أن اشهد فی نفسک أنه لا اله الا هو ..." (همان، ص ۱۲۵) جناب میرزا منیر از این عنایت نیز برخوردار شد که به کلمات بدیعه الهیه تکلم نماید. جناب نبیل بیانات شفاهیه حضرت بهاء الله را اینگونه نقل می کند، "نظر به حکمت ربّانیه لسان چند نفر را به کلمات بدیعه ناطق نمودیم تا توجه نفوس به اطراف باشد و قبل از وقت احدی بر مرکز التفات تمام نیابد و یکی از آن نفوس جناب منیر بود ... " (حبیب و منیب، ص ۸، به نقل از صص ۲۵-۲۶، ج ۵ ظهور الحق)

۶۵. "بعثنا كلَّ الأوهام على هيكل بشر و زيناها بقميص اسم من اسمائنا ثم اشتهرنا ذكره بين العباد و كذلك كنا فاعلين. فلما استكبر ربّه و حارب معه و جادل به نزعنا عنه ثوب الأسماء و اشهدناه ككفّ من الطين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۷۵)

۶۶. "ان الربوبية اسمى قد خلقت لها مظاهراً يربين الممكنات و انا قد كنا منزهاً عنها إن أنتم تشهدون و ان الالهية اسمى قد جعلنا لها مطالعاً يحيطن به العباد و يجعلنهم عبداً لله العزيز المقتدر المشهود." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۸۱)

۶۷. "در جميع اوان لآلى حكمت و بيان از خزانه قلمش ظاهر و نفحات وحى از آياتش متضوع؛ ولكن بصر و شامة عالم ممنوع و محروم، مگر نفوسى كه آنچه موجود و مشهود است ايشان را از توجه منع نمود و از اقبال باز نداشت؛ از بحر بيان آشاميده اند و از انوار آفتاب حقيقت منور گشته اند. ايشانند مشارق اسماء الهى و مطالع صفات نامتناهى. فى الحقيقه ذكر و ثنا در اين مقام به ايشان راجع و سزاوار؛ كتب و صحف و زبر در اين مقام شاهد و گواه." (آثار قلم اعلى، ج ۶، ص ۵۱)

۶۸. "قل ان النبى من سمع نبأى و آمن بنفسى و الرسول من بلغ رسالاتى و الإمام من قام أمام وجهى و فاز بأيامى و الولي من دخل حصن ولايتى و انقطع عن سوائى و الوصى من وصى نفسه ثم العباد بحبى و ذكرى و ثنائى كذلك اشرقت شمس البيان عن افق مشية ربكم الرحمن فى هذا الرضوان المقدس الممتنع المتعالى المنيع..." (كتاب بديع، صص ۴۰۹-۴۱۰)

۶۹. "ثم ارجعى الى خلف سرادق العظمة اذاً تجدين قوماً يستضىء انوار وجوههم كالشمس فى وسط الزوال ... انهم ما أمروا بسجدة الآدم و ماحولوا وجوههم عن وجه ربك و هم من نعمة التقديس فى كل حين متنعمون." (آثار قلم اعلى، ج ۴، صص ۲۷۴-۲۷۵)

۷۰. آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۷۱

۷۱. "قد كنز فى هذا الغلام من لحن لو يظهر اقل من سم الإبرة لتندك الجبال و تصفر الأوراق و تسقط الأثمار من الأشجار و تخر الأذقان و تتوجه الوجود لهذا

الملك الذى تجده على هيكل النار فى هيئة النور و مرّة تشهد على هيئة الأمواج فى هذا البحر المواج... " (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۳)

۷۲. "و ان علمى الذى فى نفسى ما عرفه احدٌ و لن يعرفه نفسٌ و لن يحمله احدٌ من العالمين. تالله الحق لو يظهر منه كلمةٌ ليضطرب كلّ النفوس و ينعدم أركان كلّ شىء و تزلّ أقدام البالغين." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۲۸۸)

۷۳. "و لنا علمٌ أخرى لو نلقى على الكائنات كلمةً منه ليقننّ كلُّ بظهور الله و علمه و يطلعنّ بأسرار العلوم كلّها و يبلغنّ الى مقام الذى يشهدنّ أنفسهنّ غنياً عن علم الأولين و الآخرين." (همان)

۷۴. "و لنا علومٌ اخرى التى لانقدر ان نذكر حرفاً منها و لا الناس يستطيعن أن يسمعنّ ذكراً منها. كذلك نبأناكم من علم الله العالم الخبير و لو نجد مستطيعاً لألقيناه كنوز المعانى و علمناه ما يحيط بحرفٍ منه على العالمين." (همان)

۷۵. "تو و ساير دوستان بايد كمال جهد را مبذول دارند تا به رحيق استقامت فائز شوند. اين است وصيّت حق دوستان خود را چه كه خائنين و سارقين و مفترين بسيارند و به اسم حق ناس را گمراه نموده و مى نمايند." (آثار قلم اعلى، ج ۵، ص ۲۰۱)

۷۶. "لو تشهد أحداً أراد أن يمنعك عن حبّ هذا الغلام فاعلم بأنّه لهو الشيطان قد ظهر على هيئة الإنسان. اذاً فاستعد بالله ثم اطرده بشهابٍ مثقوب." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۰۷) / "اعلم بأن يحضر عندك من يمنعك عن حبّ الله و انك لما وجدت منه روائح البغضاء عن جمال السبحان أيقن بأنّه لهو الشيطان ولو يكون من أعلى الإنسان اذاً تجنّب عنه ثم استعد باسمى القادر القدير المحكم الحكيم..." (مجموعه الواح، ص ۱۹۹) (به صفحات ۸۳ و ۱۱۷ آثار قلم اعلى، ج ۴، نیز مراجعه شود.)

۷۷. "قل أنّه لو كشف القناع عن وجه كلمة من عنده، لتشق الأرض و تنفطر سموات العلى ولكن يدارى مع عباده لثلاً يتمييز [پاره پاره شدن] صدورهم و يرجعوا الى مقرّ القهر فى هاوية السفلى..." (آثار قلم اعلى، ج ۴، ص ۱۹)

۷۸. "ان ربكم الرحمن يحبّ أن يرى من فى الأكوان كنفسٍ واحدة و هيكل واحد.

أن اغتتموا فضل الله و رحمته فی تلك الأيام الّتی مارأت عین الإبداع شبهها ..."
(لوح ملک پاریس، الواح نازله خطاب به ملوک، ص ۱۱۴)